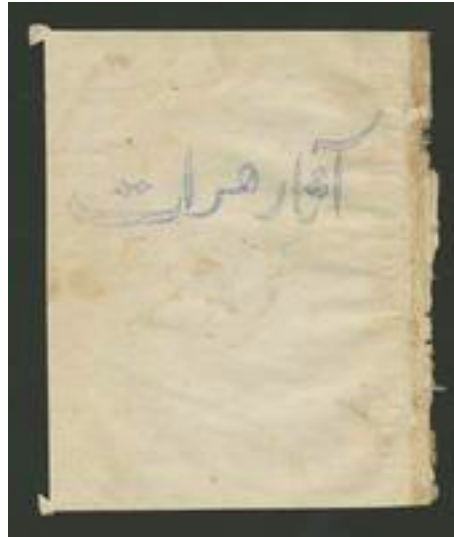


[Afghanistan Digital Library](#)

adl0114

<http://hdl.handle.net/2333.1/jm63xsq9>

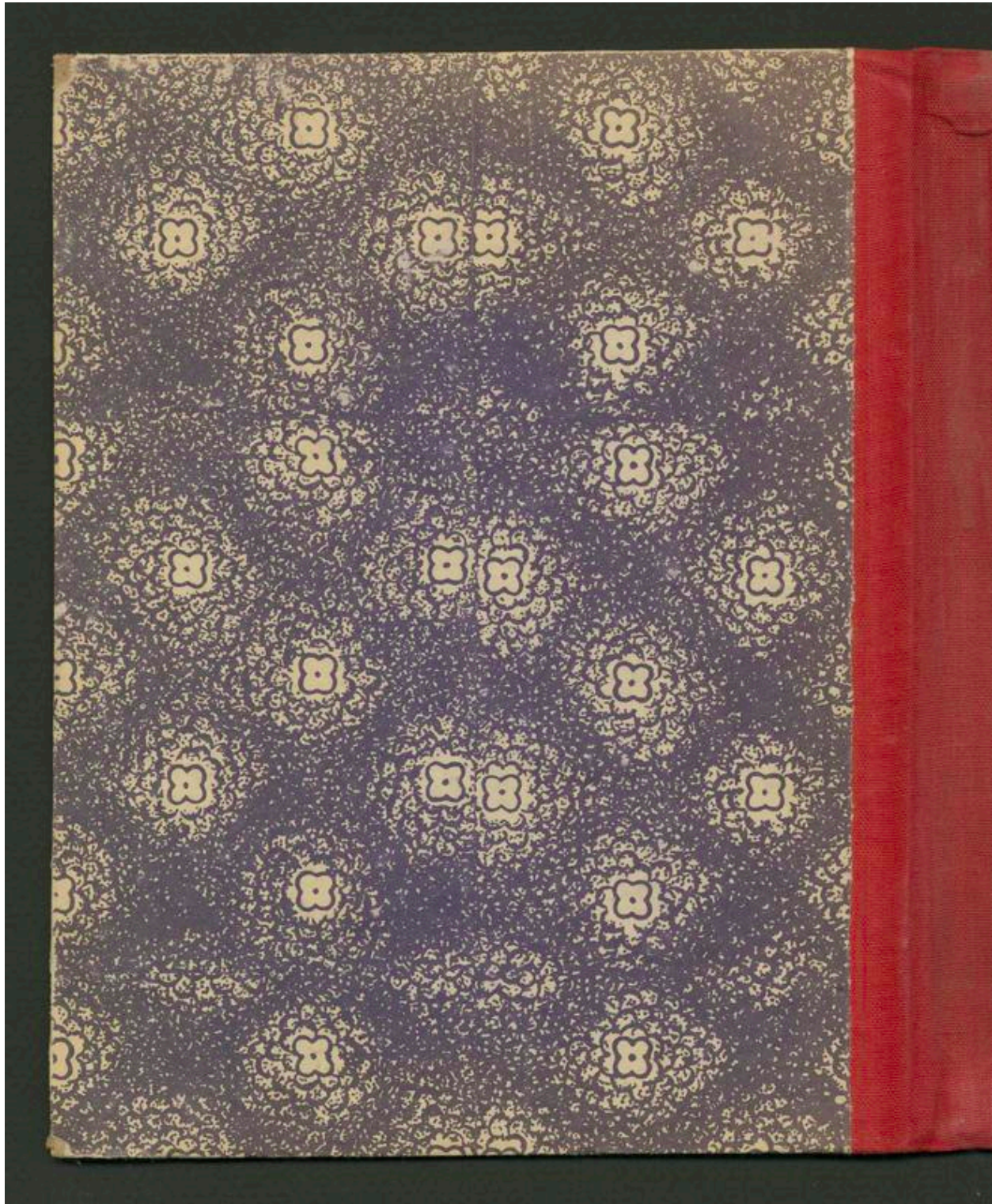


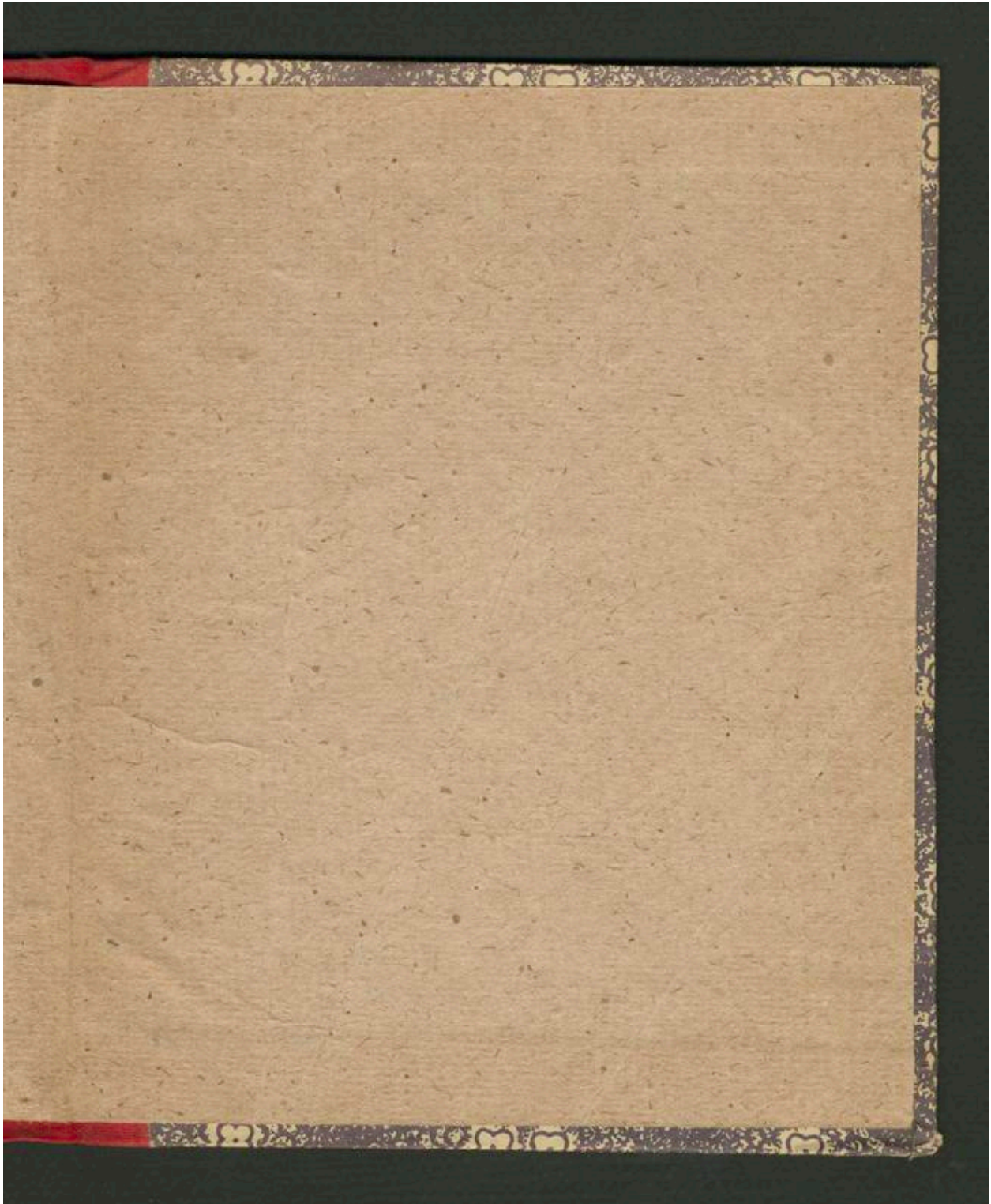
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

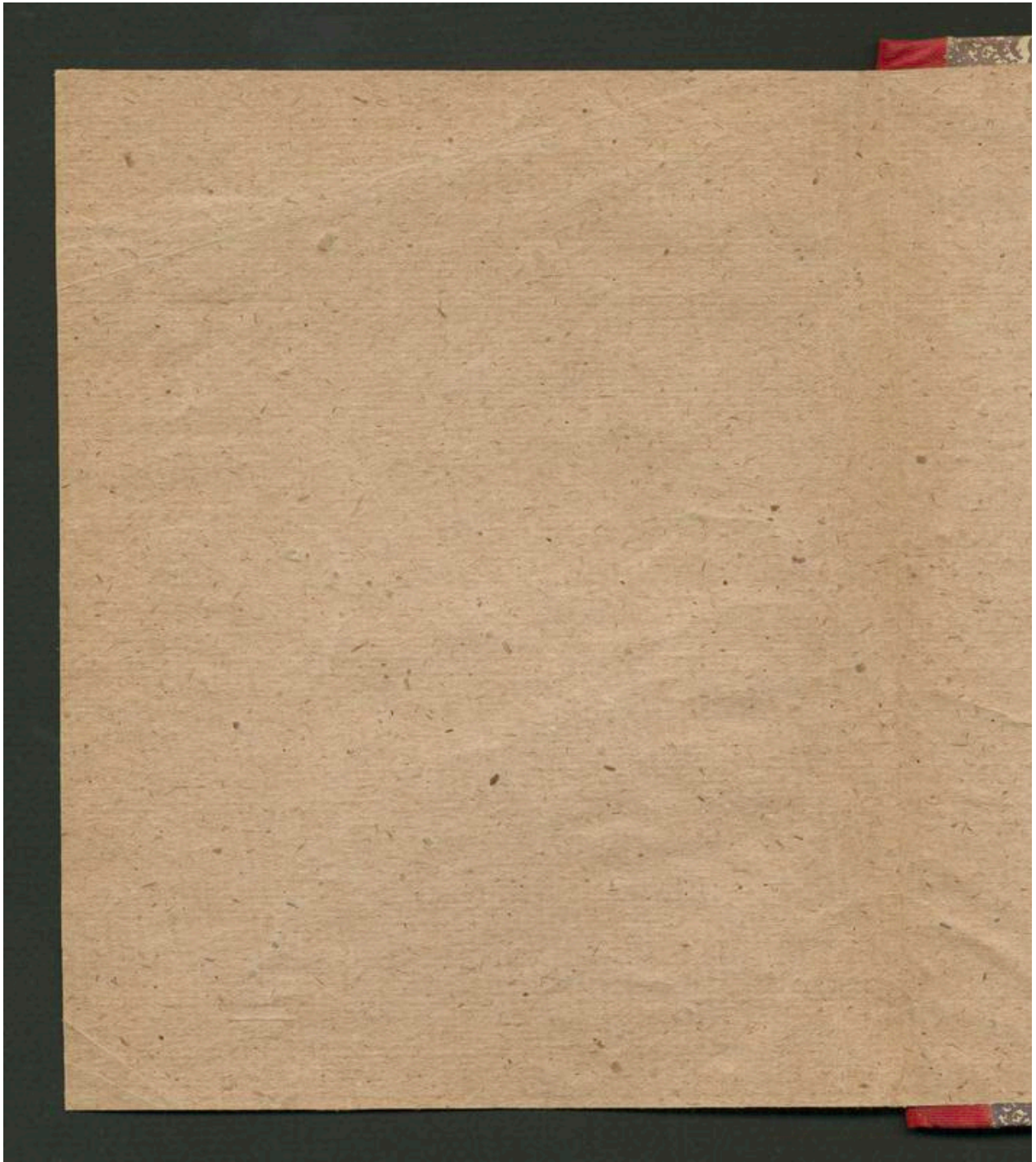
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

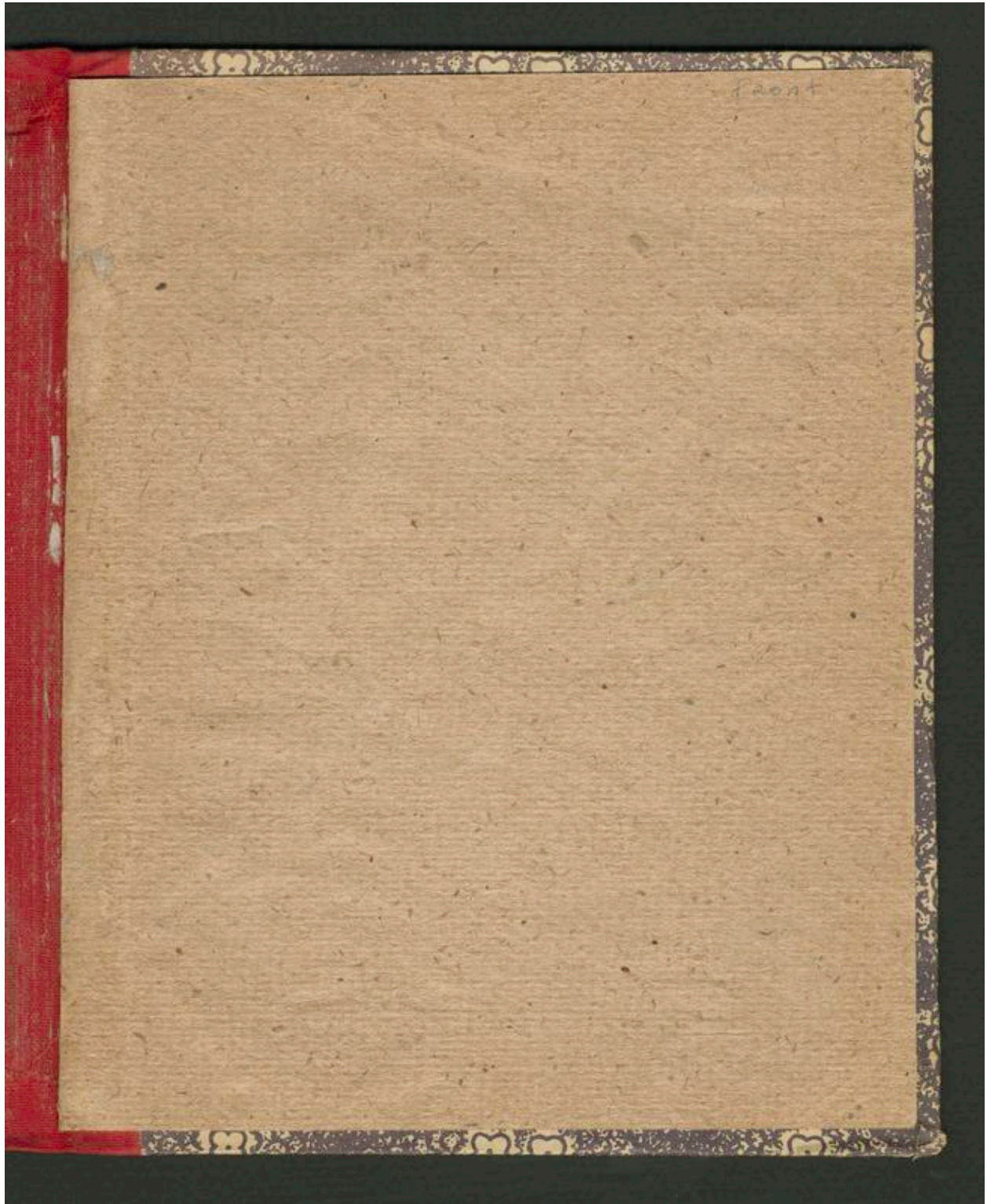
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

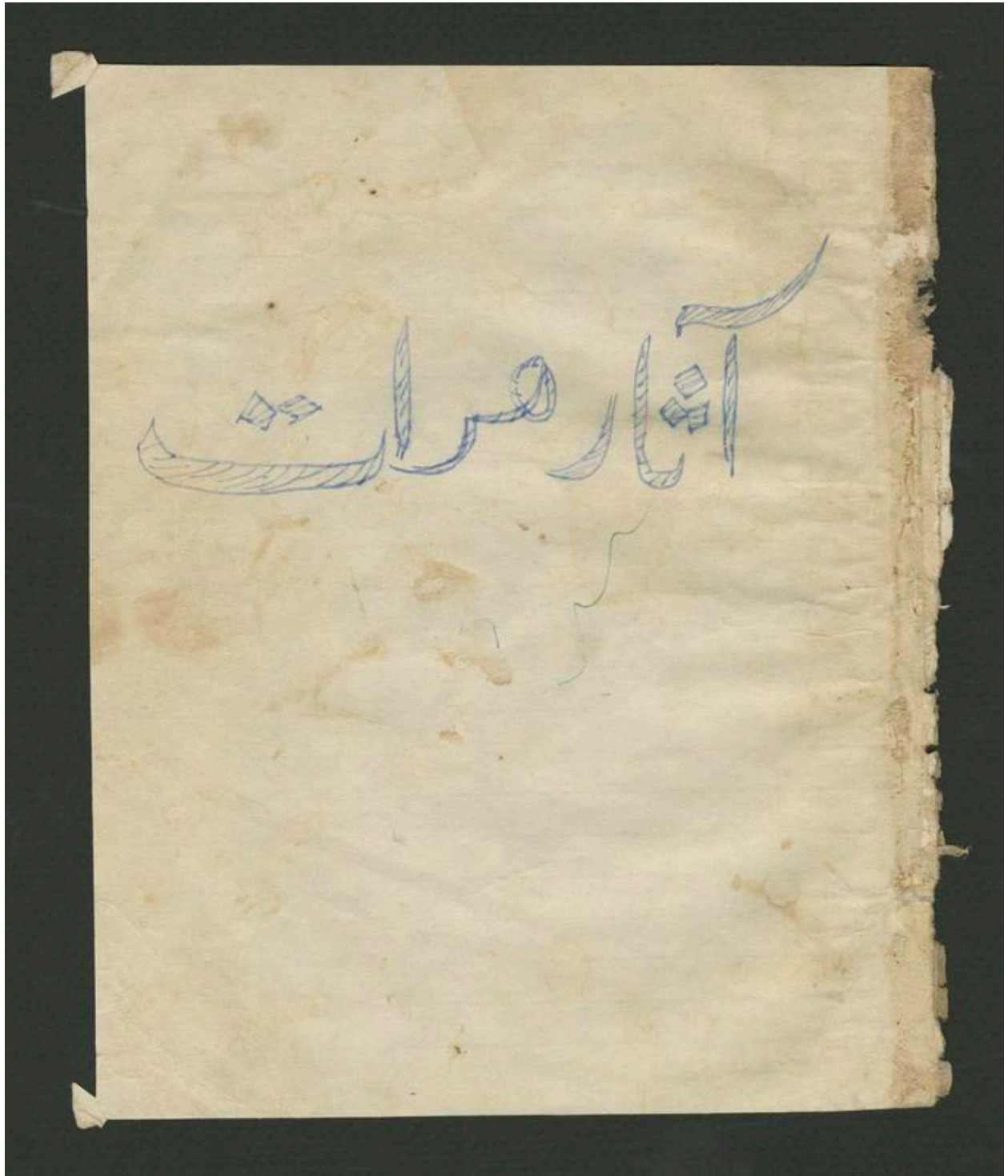
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

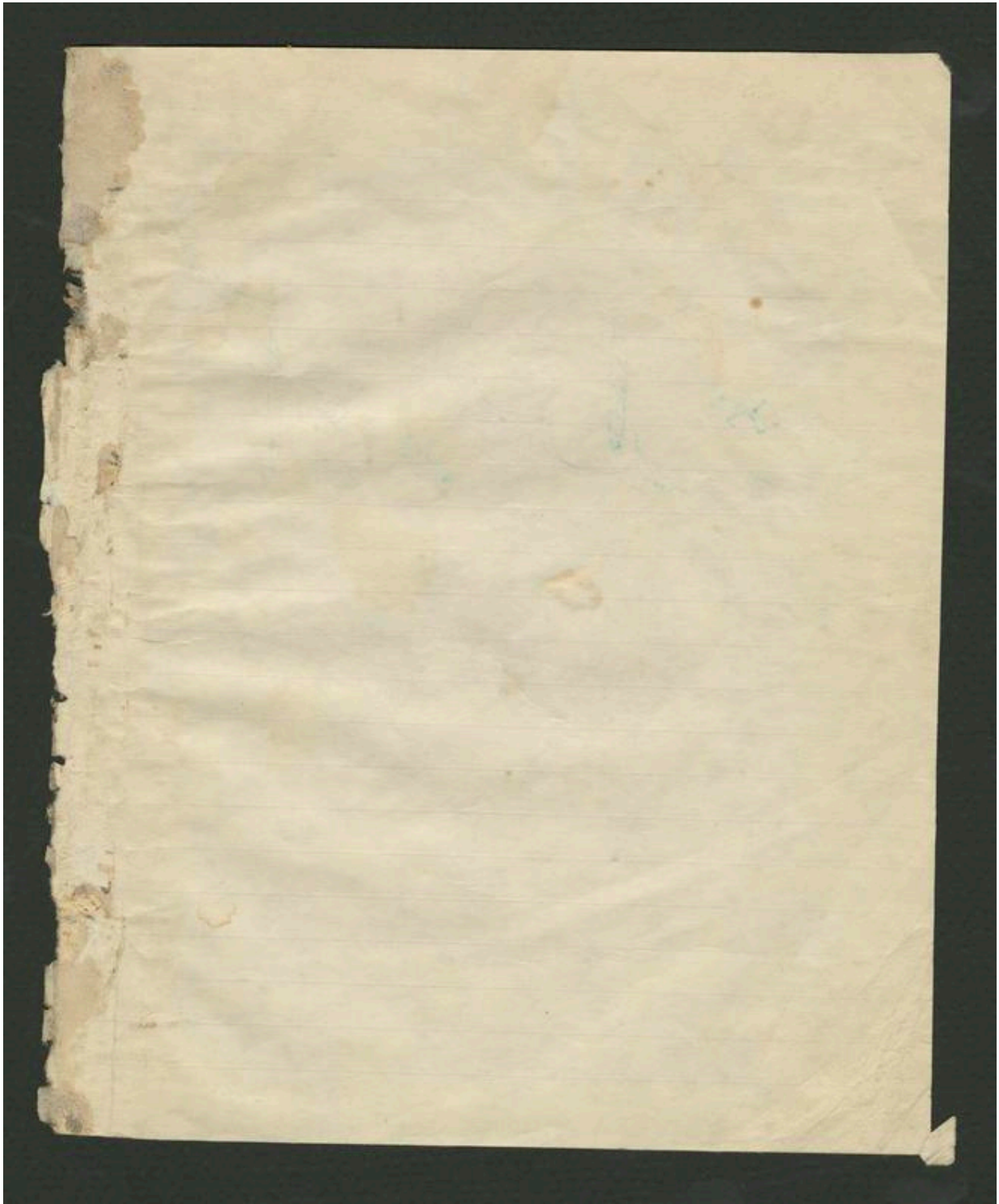












ج

فهرست مطالب جلد سوم

۲۶۸	جناب مفلس	۱۹۰	جناب شعد
۲۶۹	مخروم	۱۹۳	۲۵ = صامی
۲۷۰	فشی	۱۰۵	۳۶ = محمد صدیق خان
۲۷۱	مغموم	۲۱۱	۳۷ = ضعیف
۲۷۳	نادم پیمندگ	۲۱۳	۳۸ = عبد الرحمن عاشق
۲۷۸	میرزا یوسف کرخی	۲۲۱	۳۹ = عسکریز
۲۸۰	بیگی	۲۲۶	۴۰ = عبد الکریم خان اهرابی
۱۳۹	سید گل خان سپهسالار	۲۲۳	۴۲ = عیسی
	موقع خوراقاده	۲۲۹	۴۳ = عبد العلی شایقی
۲۸۱	عبدالحق خان سپهسالار	۲۳۲	۴۴ = علیکین
	غیر مرتب	۲۳۳	۴۵ = غلام رسول خان نیکزاد
		۲۳۵	۴۶ = فواجه توام جانی
		۲۵۱	۴۷ = محمد جیدر خان نایب رضا
		۲۵۵	۴۸ = میر صباغ علی خان
		۲۶۰	۴۹ = محمد شریف مخزون
		۲۶۱	۵۰ = میرزا سعید اویسی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى

شکله گذاریم که جلد سوم آثار هرات هم بمطالعه شایقین علم و ادب از
 معاصرین هراتی مشرف میگردد آنچه مایه تاسف ما شده است
 اینکه از جهت نابودن کسر صفت و ضیق وقت اکثریه صاحبان
 ادب آناری بدست نیاورده و در افاده عموم نقتدیم کرده
 نتوانستیم - باری میتوان این نمونه را اثری از افکار بلند و
 احساسات پاک و روح منور برادران هراتی شناخته دیگر
 آثار فکری و ادبی شان را به مجموعه های ادبی که در این ولایت
 با عظمت نتایج شدنی است حواله می کنیم - و از خداوند
 ترقی عالم علم و ادب را به پادشاهان آرزو میسیم -



فصل اول حرف الف

* اقامه رضای بر نایبادی *

در میانه های صد دوازدهم زنده گانی داشته است
از عشیره ارشد و از شعرای بر نایباد است دیوان غزلیات
او دیده شد طبیعت روان و ساده داشته تذکره شعرای
بر نایبادی را هم او جمع نموده است از تمام غزلیات او این
انتخاب شد.

چو بر کنگل که ز باد بهار لرزد و در یزد

بدست یار قدح از خار لرزد و در یزد

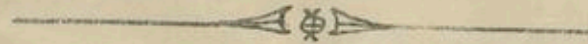
زدیده خون دلم قطره قطره چون یا قوت

بیاد لعل لب آن گار لرزد و در یزد

شوی چو ساقی مجلس تو جام می ز کف من

ز خطر آب دل بیقرار لرزد و در یزد

ز اقطار دو چشم سفید گشته چو ز کس
 سر شکم از مژه سیاه و ار لرزد در یزد
 ز فرط شرم و حیا قطره قطره همچون در
 عرق ز سینه نخندان پار لرزد و بریزد
 شود چو یار تو ساقی رضا پیاله بدست
 چو جام می به کف رعشه دار لرزد و بریزد



آقای حاج اسمعیل سیاه
 تقریباً در سال ۱۲۸۴ تولد یافته و تا کنون بقید حیات
 است
 * از قصاید او *

ای شاه دو کون زال آدم	وی میر موخر و مقدم
در مانده ام ای غیث غمشنی	افزاده ام ای رحیم ارجم
آنکس که ز دست ما فقر	و آنکوز تو نیست ما تنعم

سردار توئی به کل عالم	بیت است که ابو حضرت حق
در خدایه عجم عام بی کم	در خلوت خاص رفقه بی کیف
صدیق تو با تو گشته هدم	ای محرم خاص کبریا بی
بر حضرت عمرت مسلم	چه جای عرب که کل ادیان
بریح است عطا و بذل حاتم	در پیش سخای یار بتوم
گر زنده شود هزار رستم	عاجز زسان حمید رستت
مردود تو چون بلبل و بلغم	مقبول تو چون خواص اصحاب
لیکن بقبول اسم اعظم	بیکر مسج مرد زنده
تبدیل بد تضای مبرم	امروز خواص ممت تو
پدرود کند چو پورا دهم	جویان تو تخت سلطنت را
از کوزه فیض نشت یکتم	آن نشئه که در جنید و بیلیست
دکفشکن تو پشت او خم	باله که هزار برج ایفل
وقف نه نزول ابن مریم	مومن شدی از بدی ضاری

بر تربت پاک تو سپا پی صلوات درود ماد ماد م
 حل و حرم و صفا و مروه از فرقت تو گرفته ما تم
 خانه صفت بناله زار از جوش و خروش آب زمزم
 با این گینه که فوق عاده است گزینم کنم سزای آنم
 نه سجده بقبلتین کردم نه سوخته سرم به تربت عم
 نه گرد حرم سجده کردم نه خورده ام آب چاه زمزم
 رفتم بمژه غبار مینه در آب و دیده کرده ام نم
 گرا آهوی دشت یشم من کی بیم کنم ز چنگ ضیفم
 حاجی اسمعیل در تمام اقسام شعر قدرت و توانائی
 فوق اعاده دارد از وقتیکه قلم بدست نهاده تا امروز در ساحه
 هنریات ادبی مانند این شاعر زبردست همد هر هت فرزند دیگری
 تربینه نموده است .
 گویا از شعرائی است که شعر را اله دفاع و حریه تنقید

قرار داده و بایک شجاعت ادبی به مقابل مأمورین نظام
و حکومتی های مستبد دوره آمانی هرات برخاسته و هر کدام را بایک
صوت و صدای بلند تهدید میکنند.

آقای حاجی اسمعیل بر آنیکه آوازه شعر خود را زودتر
در محافل و عزابی که او میخواست برساند اکثر به طرافت
و بجا پیش آمده و حتی تخلص خود را نیز (گوزک کرده است)
دیوان تصاید و غزلیات او تدوین و طبع گردیده است
در شعر به طور تجدید پیش آمده و اکثر مصطلحات عصر حاضر را
در آن جاداده است.

ز جبالغزیده پای مدعای چرخ پلینکی
ز هم پاشیده اوضاع ملل دست میخانیک
فلک بر بود از دو ششم گلیم فقر را آخر
چنان کنز هو تل گردگشان عالی فبریک

گو ارا گشته ماراناله استم کشان زان سان
 که گوئی میرسد در گوشن آواز موز یکی
 میاست هر کجا در خواب خمر گوش هست پنداری
 که کار ترک وینا میکند هر نفس دتا جیکی
 سرب میفرزد و نان آرزوی سروری دارد
 دل شکسته مارا که خواهد داد تبر یکی
 هنر تدبیر تنظیم هست یا آسایش ملت
 و گرنه لبسته سقا هم بدوش خویشتن خیکی
 چرا کوزک چوزا هدزیر می نالی توکل کن
 بی بنواز تا کی میزنی آواز بار یکی
 رباعی
 ای کاش که من شو فرموت بودی
 یاسا کن قریه للندر بودی

از عیب تخلصم کس آگاه نبود
چون کوری خود اگر همه کردی

«احرار دی»

نامش ملا عبدالله است از عشیره حضرت خوجه عبید
احراری می باشد و به این نسبت احراری تخلص میکند
طبیعتش مداح و روان بوده از شعرای قدیمی هریت و عشایر
از هفتاد تجاوز میکند اشعار مختلف سروده و آثار زیادی
دارد این نشیبه که در سال گذشته به تبریک جشن جلوس
علیحضرت غازی نوشته است .
جشن جلوس تو نجات و وطن
سلطنت گشته حیات و وطن
بی تو نباشد برکات و وطن

با تو سرز عیش و نشاط و وطن

باقدمت هست ثبات و وطن
جشن جلوس تو نجات و وطن
سلطنت گشته حیات و وطن

شاه نیکو طلعت و مینو توئی
قاتل صدر ستم و برزو توئی
ملک جنگیز و سلاکو توئی
منقر آفاق به نیر و توئی
گلبن این وضه دل جو توئی

جشن جلوس تو نجات و وطن
سلطنت گشته حیات و وطن

مقدم عالم و دانا خودت
احسن و اکرم تر دنیا خودت

سرورشان تو انا خودت
هم ملک یکتا و یکتا خودت
ملک ستاننده والا خودت

چشن جلوس تو نجات وطن
سلطنت گشته حیات وطن

در گفت ای خسرو والا تبار
فتح شده کابل بالا حصار
میمنه تار اس پل و تار مزار
هم هری هم فره و قندار
دشمن جان تو شده شمسار

چشن جلوس تو نجات وطن
سلطنت گشته حیات وطن

پادشاهان که عوالم بود
 روز میزد و شب منظم بود
 مردم هم عاقل و عالم بود
 تا به جهان نام ز مسلم بود
 نایب سالار تو سالم بود

حشمت جلوس تو نجات و وطن
 سلطنت گشته حیات و وطن

بنده ات احراری پر سچ و تاب
 گشته ز بس نایله در خطر آب
 ذره صفت پیش تو ای آفتاب
 بادد عای سحرش مستجاب
 یابنی امی و ام الکتاب

دین جلوتی تو بجات دین
سلطنت گشته حیات دین

فصل دوم بباء

* خواجه عبدالمجید بخود *

خواجه عبدالمجید پسر خواجه عبدالمجید در اواخر صد
دو از دهم زنده گانی داشته در قریه چقی تولد و هم در آنجا
دفن شده است.

بخود از شعرای مقدر و زبردست همت است
طبع رسا و قریحه بلندی دارد قصاید را با نهایت علو
غزلیات را با یک لجه پر سوز و با عیانت را با کمال
لطف می نویسد.

افسانه سیف الملوک را با نهایت شیرینی نظم نموده

و کتابی هم در برابر شفق العراقین حکیم خانی نوشته است
از آنجا که بمقتضای عادت این محیط آثار ادب خوبی تدوین
شده این چند سطر از بیاضی که بدست خط خود او دیده شد
نقل گردید.

* از قصاید او *

باز جهان رشک کارخانه چین است

گلشن فردوس دور مار معین است

دامن آفاق پرز عنبر سار است

سلسله دهر پرز نافه چین است

منزل عیش است هر چه ساخت دنیا است

مخض امن است هر چه عرصه دین است

جام غنی پرز جوش باده ناب است

کاسه درویش پرز در سیمین است

دست اهل اندر آستین مراد است
 پای مروت به شاه راه یقین است
 هر که پیرسد از چه عالم و آدم
 باز به مهوری و نشاط قرین است
 عقاب گوید مگر ندیده کار روز
 جشن و سرور خدایگان زمین است
 خشم گردون سیر رسید محمد (۱)
 آنکه کفش فاتح کنوز دو فین است

«از قصید دیگر او»
 بر رخ چو زلف یار پریشان شکست و ریخت
 از هر نمش هزار دل جان شکست و ریخت
 (۱) سید محمد خان سپروزیر یار محمد خان فرمان فرمای هرت

کیفیت تبسم لعل لبش به بزم
 از شوخی که داشت نکلد آن شکست و ریخت
 چشمم چو دید غمزه آن چشم مست او
 بس شیشه های شکست امان شکست و ریخت
 از شرم خط غالیه سالیش بطرف باغ
 یاسا یاسر رونق ریجان شکست و ریخت
 روین تنی که روزد غا از نهیب او
 بهرام چرخ نیزه و خفتان شکست و ریخت
 ظل آن که یار محمد که موبش
 رایات خصم و گردن گردان شکست و ریخت

این پارگاه تو که پناه جهان بود
 هرگز مبادش زافت دوران شکست و ریخت

چو از غزلیات از
 به تتبع حافظ و ناظم
 در بزم طرب چشم خوشت نغمه طراز است
 و حشمتی نگهبان ساکن میخانه ناز است
 محمودی نیست درین باغ و گرنه
 هر برگ گل آینه دیدار ایاز است
 شد عمر دلا چند کشتی باده غفلت
 هوشدار که تها و فلک شعبده باز است
 خضر ره مقصود بود پاک ضمیری
 در سینه چو دل آینه گلشن راز است
 هر چند که بر لب زده ام مهر خموشی
 رک بر تنم از ناله چو ابریشم ساز است
 آنرا که کند نشئه سودای تو بخود

گر خاک شود فرسش سر کوی نیاز است

”

صفا از بسکه دارد چهره حیرت نقاب من
 نیاید در نظر چون جلوه گل آفتاب من
 سرشک دیده در پانگه زنجیر میگرد
 خیال طره اش هر گاه می آید خوب من
 ز بس کردم بیاد گل عذاران نکته پردازی
 بود گل برگ ادراق پریشان در کتاب من
 چو شمع شعله شوئی کرده گرم سوختن بخود
 که آتش می جید چون برق از چشم پر آب من

”

رند و نظر باز و لا ابالی و مستم
 در دکش و لای خوار و باده پرستم

هست مرا خون صاف شیشه بگردن
 هم سر بریده و پیاله بدستم
 لاف درستی کجا زخم که زمستی
 بر سر هر خم هزار توبه شکستم
 عقده تبیچ راز حلق کشادم
 رشته زمار را بجا شنیدم
 زاهد ظاهر پرست هر چه بگوید
 در حق بنده خلاف نیست که هستم
 با همه رندی هزار شکر که بخود
 خاطر یاران به رسم خویش بخشتم

(رباعیات)

بخود خم باده می پرستی بوده است

پیمانه می حریف سستی بوده است
 این کوزد که افتاده به میخانه تپی
 میخواره پیمانه بدستی بوده است

گل روی بتی عشوه فردوشی بوده است
 ز کس چشم پیاله نوشی بوده است
 حاکی که درین چمن درو میگذری
 پای و سری و چشم و گوشش بوده است

بجز در جهان نبود در همه حال
 چیزی دگر از باده فرخنده خصال
 اندر عجم به چشتر که عیش جهان
 ز کس که نخورده می چه سازند سوال

دلکم برده عارض گلگی
گلگی مشکبوی کا گلگی

رشته جانکم بود به خدا
تارک جعد زلف سنبلیکی

گلک ردیک تو تا دیدم

می فرایم غزل چو بلبلکی

ساقی سیم ساقیم بکجا است
تا بر آرد ز شیشه قفلگی

بچو دک کیست جانم از پیکت

سکلی در قفای محملگی



حدید بیدار بیت الاما الخ

ملا محمد موسی خان بیدار در شعر گوی بیدار است
در بیت الامان هر ت جاد شده ۵۵ سال عمر دارد
باطمح عالی اشعار زنده و روان دارد.
چندی قبل موسی تخلص میکرد و در نیوقت که سبک شعر خود را
به طرز حاضره تغییر داده است بیدار تخلص میکند.
عمری را به افتی در محکمه شرعیه هر ت صرف نموده و اکنون
هم بهمان وظیفه اشغال دارد.
عسزین من نبود به زراستی کاری
کتاب صدق بیاموز که تو بهوشیاری
به اتفاق بکوشم ره نفاق مپوی
که از نفاق نیاید بجز نگون ساری
طریق عدل و وفاق و معاشرت آموز

هذرند کج روی و شیوه چنانکاری
چو عهد کردی بعهد خویش ثابت باش
که نقض عهد بود قهر ایزدی باری
مگیر مال رعیت بطرز نامشروع
مباش خاین دولت اگر تو دینداری
مباش در پی جلب حرام و کسب فساد
مگیر مال کسان را به مکر و عیاری
معاشت ارچه کمی میکند قناعت کن
که از طمع نرسد غیر ذلت و خواری
تمام گنج جهان فی المثل ترا باشد
چه سود نیکه بجزست روی و بگذاری
کنون موعظه و پند من ترا این است
که از برای خدا خسلق را نیازاری

کر به خدمت ملت به بند در همه حال
 ز بهر رحمت افتاده گان بکش خواری
 کمال و وصف بهایم بخورد و خواب بود
 بود شرف انسان به نیک کرداری

نوش خوان طمع دهر پر از نیش بود
 زخم و تیری که بهر کس رسد از خویش بود
 صاحب مال ز تشویش نباشد آرام
 رحمت از خوان ازل بهره درویش بود
 حذر از وضع منافق که ز بدم خلایق
 پیش و یار و پس پشت بد اندیش بود
 از شکر طمع خام بود شفقت و مهر
 گرک همواره پی قتل بز و میش بود

قسمت از محفل کسیتی نبود بی کلفت
 مزرع دهر کجایی اثر تیش بود
 از پی نیل مرمت شده در تاک دیوی
 صبر اگر پیشه کنی کام تو در پیش بود
 در سخن چینی و بهمان شده فاش جهان
 فکری آخر که چه رسم و روش و کیش بود
 پاکی آموزد از آلائش کردار گذر
 پاک را کی غم و اندیشه و تشویش بود
 نیست انشای سخن در خور طبع بیدار
 نظم بر جسته به طبع حسن ریش بود

«پیشانی»

در ۱۳۲۰ قمری بهرت تولد یافته و تا هنوز بقید حیاتند

نام شان محمد عثمان خان پسر جناب فضیلت آب قاضی میر عطا محمد خان
 که یکی از نوابغ علما و سادات است این محیط اندمی باشد
 آقا سے عثمان حسان یا این جوان فضل ہوشمند با کمال
 جوانی و شباب خاطر پریشانی دہشتہ مجموعہ غزلیات شان تماماً
 با یک سوز و گداز نوشته شدہ است این غزل از آنجا است
 ز بس بردی تو از ہر بیسواد ل
 نمودی گوی خود سرتا بسواد ل
 بہ امید ی کہ بوی زلفت آید
 تشستہ بر رہ باد صباد ل
 بگویت کی تواند آید از ضعف
 مگر گیر دوز مرگانت عصا د ل
 چرا حیران آن کامل نباشم
 کہ اندازد ز ہر تاری دو تاد ل

بریر پاچود یدم گشتم آگه
ندارد قدر در گوی شما دل

بهر بان گاهی نازت چون شتابد

منی باشد پریشان ترا دل

حرف سحر حرف تا ع

تسلیم

ملا ابو بکر پسر ملا مولاداد از حوض کرباس است
در ادب و خرد و دوزده هم زنده گانی داشته و از معاصرین
شاه محمود است تسلیم از شعرائی است که باید به او تسلیم شد
طبعی نهایت رسا و قلمی در هزل و بجا بجد توانا داشت
در تمام اقسام شعر گوی سبقت از معاصرین ربوده، و از همه
ادبا هم عصر خود پیش قدمی نموده.

دیوان او جمع نشده ولی قراری که از دور و نزدیک

ز مزمه های اورامی شنویم معلوم است آثار خیلی یاد نوشته
و از میان رفته.

این مرثیه را در رثای یکی از علما معاصر خود نوشته است
این جهان چون نگری خسانه ماتم باشد
نیست کیدل که درین عمده بی غم باشد
صبح خورشید بصد جلوه ز مشرق تا بد

شام در خون شفق غرقه ماتم باشد
ماه بدر در دوسه شب زح به کمال آراید

از حالتش همه نقصان و قد غم باشد
میکشد غنچه رنگین به لطافت سر لیک

نخل از عمر کم اندر خوی شبنم باشد
لاله خرم و تازه است بچون غرقه از آنکه

خشک در خاک بداع دل خرم باشد

سوگوار است بنفشه که بچشم زر کس
 جامه نیلی نغم و قد خسم و در هم باشد
 این همه شیون و غم را که بجا الم بینی
 غم و فوسن بهن عالم عالم باشد
 اعلم و صدر فحول عالم فیض آید
 که درش بود با سر از حقیقت آگاه
 یارب آن منصب و آلائی دور انش کو
 خرد آموزی با حجت و بر بانش کو
 آن به تدبیر همه حکمت و فطنت سخنش
 و ان به تقدیم نشستن بر بزرگانش کو
 اصطناع و کرمی را که عی دشت چه شد
 التفات خوش و آن طبع سخندانش کو
 آن مروت که همی بد عزیزانش نیست

دان محبت که همی کرد به اخوانش کو
 تن او گریه به خاک قمارفت چه پاک
 روح او با ملکوت است سوی عالم پاک
 از تو ای محمی اسلام در نیغ است در نیغ
 رفتت کام و بنا کام در نیغ است در نیغ
 ای تو اندر ره دین گشته شهید اکبر
 از جفاکاری ایام در نیغ است در نیغ
 ز هر جانسوز که دشمن بکشد کیفر را
 ریخت در کام تو از جام در نیغ است در نیغ
 هر روی تو کسوف آورد فسوس فسوس
 صبح عمر تو بشد شام در نیغ است در نیغ
 ای کونانی تو رفته به قضای جهان
 از تو ای صدر نکونام در نیغ است در نیغ

علم و فضل تو درین نمکده اثارت بس
جاودان لطف خدا در دو جهان اثارت بس
یار رب، اورا نظر رحمت تو بر جان باد
جایش از در فنا جنت جاویدان باد
آیه مغفرت تو کتب ابرار رسید
به سر تربت او شمع شب بجران باد
حور گلرخ که به گلزار جان یافت نما
به پرستاری او در چین رضوان باد
بر سر تربت پاکش همه را چون تسلیم
سر خلاص و زبان فاشه خوان تا جان باد
بدعا ختم سخن گشت که گویند آمین
از ملائک صف روحانی تا روح الامین

در بر آوردن ماده تاریخ و در هزل و بهجا شترت فوق العاده در
 این رباعی را برای خسروچ فوج ایرانی از بهرت ساخته است
 بخت شاه کامران محمود و دولت یادش
 بود که ز تیغ وزیر او محمد شاه رفت
 سال آمد رفتن شاهنشاه ایران ملک
 گفت چون کوه کزن آمد بیک چون کاه رفت

ملاقات محمد آخند

از عسکرا جید این محیط و یکی از ادیاموشکاف بهرت است
 گاهی اگر به شعر میل میفرماید الحق شعر به نهایت معنویت
 و سوز انشاد می نماید فعلاً در معارف بهرت بوطنیغه تربیه
 روحیات اطفال مصروف و عسرشان از پنجاه متجاوز است
 تا ناله عشاق حسنین را اثری هست

در هر طرفی می نگری لب شکری هست
بزان نقطه وزین موی میان سخت فکرم

کابنجا دهنی بوده و اینجا کمری هست
از مفاتیم عار مکن رنجه قدم کن
در کلبه ام از اشک و رخم سیم دوزی هست

شد محاسب و از پی او بود رقیبت
گفتم که معاذ الله از بد بتری هست

دی نبض مرادید طیب از سر حسرت
ز دآه که در کوی تو زیبا پسری هست

مخفی مکن از ما سخن عشق که هر روز
در مجلس ما تازه بتازه خبری هست

زد چرخ فلک سنگ به هنگامه عیشم
پنداشت که در مدرسه صاحب هنری هست

ز مزمه های اورا می شنویم معلوم است آثار خیلی یاد نوشته
و از میان رفته.

این مرثیه را در رثای یکی از علما معاصر خود نوشته است
این جهان چون نگری خسانه ماتم باشد
نیست کیدل که درین عمده بی غم باشد

صبح خورشید بصد جلوه ز مشرق تا بد
شام در خون شفق غرقه ماتم باشد
ماه بدر اردو سه شب به کمال آراید

از حالتش همه نقصان و قد غم باشد
میکشد غنچه رنگین به لطافت سر لیک

نخل از عمر کم اندر خوی شبنم باشد
لاله خرم و تازه است بخون غرقه از آنکه

خشک در خاک بدایغ دل غرم باشد

جو رصیا و فلک د اہم تدر تیر قضا
 سر بجز این نیندہ گانی پر خطر باشد مرا
 در گلستان مسترت عند لیب اسادمی
 گر کنم میل چین کی بال و پر باشد مرا
 گر چه دل میل طبعی با سخن دار و فولی
 میل با شعر ہراتی بیش تر باشد مرا
 بلبل باغ و وطن شیرین سخن یعنی حسن
 شعرا و در تلخ کامی چون شکر باشد مرا
 ای صبا از من رسان بہوش سلامی ریا
 شاید از ایجاب او دل مفتخر باشد مرا
 ز اختلاف طبع مردم گاہ ہوش کہ جنون
 ای ترابی کاش ترک این ہنر باشد مرا

حوصله فصل چارم حرفت جیم

جلالی و سید موی

جلالی از طایفه فیروز کویتی در دهنه های کوه سار شکر
در حال بی سواری محض پانزده سال قبل ازین ۱۳۱۰
بنابر عشقی که به سید موی نام دختری از آنجا پیدا کرده بود
شروع به شعر گوئی نمود.

و قرار یک خودش میگوید ۱۳۰۰ رباعی کم و زیاد
نوشته است رباعیات جلالی همه ساده ولی در عین سادگی
چون از یک دل پر عشق و حنجره پر حرارتی برآمد خیلی سوزنده
و حرارتناک است از آنجا که شرح حال جلالی در شماره ۱۳۰
الی (۱۸) سال نهم جریده اتفاق اسلام بانهایت وضوح
بقلم این عاخر نوشته شده در اینجا نسبت بحالات او
بهین قدر اکتفا و اینک چند رباعی او را که مشعر بحساسات

لی این سرزمین است بطور نمونه ذکر نیایم.

محبت از حجاب میزند سر

کرمت از بزرگان میزند سر

جلالی راز بجران سیه موی

بدل صد آه افغان میزند سر

”

بت سیمین سیاه موی خماری

مرا بادرد و غم تا کی گذاری

اگر مردم ز سوز اشتیاق

بدست خویش با خاکم سپاری

”

جلالی عاشق روی سیه موی

انسیر چشم جادوی سیه موی

کند سجده جلالی از سر صدق
بجواب داری سیه موی

شفق از موج دریا میزند سر
چو لعل از سنگ خارا میزند سر

طلوع صبحم روی سیه موی
ز برج اشکارا میزند سر

اگر مردم سیاه موی وفادار
به خاکم کن به کس محتاج مگذار

شهید عشق را گور و کفن نیست
طریق عاشقی بچینه است ای یار

(۱) اشکارا نام پدر سیه موی است

جلالی رسال ۱۳۰۱ شمسی مرده ولی سید موی تا بنویزند است

فصل پنجم در بیان حال و حال

در حاضرت *

نامش جنید پسر صوفی اسلام (حضرت شهید) میباشد
در کتب تواریخ یافته و هم در اینجا نشود و نمسای ادبی نموده است
در عهد امیر حمید خان نسبت به و نور اظلام
و عقیدتی که ابالی بخارا به او داشتند به بخارا رفت و از آنجا
به خوقند نزد عمر خان شتافت.

میگویند در نزاع که میان امیر خان و امیر حمید ^{قشدر}
بود حاذق این پست را به طرفداری عمر خان به امیر حمید ^ن
نوشت.

سنزد که شاه بخارا مطیع من گردد

عمر به تخت خلافت مقدم از حیدر
 بعد از آنکه امیر سمرخان وفات نمود حاذق به بخارا
 بازگشته به نضر الله امیر آنجا پیوست .
 و لیک طولی نکشید که امیر نضر الله از ورنجید و حاذق
 به شهر سبزین بر آنکه از شهر نضر الله مأمون ماند هجرت کرد
 اما امیر بی انصاف چند نفر دزد را مأمور نمود که در آنجا رفته
 حاذق را اسبید گردند .

راجع به تاریخ بهبادت او این بیت که بقول بعضی خود
 ساخته است مشعر است که باید در سال ۱۲۵۹ باشد
 اگر چه ادببات تاجیک در ۱۲۴۶ تعیین میکنند
 کار هر کس نیست در تاریخ قتلش دم زدن
 از تن حاذق بگو تاریخ سر بریدنش
 حاذق در کشف به غزل و مخمس خیلی توانا بوده و تمام غزلیات او

با مضامین بر حسته تشبیهات بلج تخیلات عالی رنگین است
 آنکه غزل با بیدل یاصایب را تخمیس نموده و به چنان استاد می
 کلام خود را آن با پینه کرده است که در اکثر جاها فرقی
 میان بیت بیدل یا صایب و تخمیزی که حاذق نموده است
 نمیشود.

حاذق خسیل عطف بوده است گاهی شده که برای
 رمانی یک مورچه از قتل بر اطفال چندین روپیه وصله
 انعام میگرد.

بعضی هنگام شوخی هم میکرده اولاد حضرت شهید نقل میکنند
 که روزی حاذق در بخارا از پهلوی حامی میگذاشت
 اتفاقاً زنی بانهایت آرایش از حامی برآمده به حاذق
 تصادف نمود حاذق استاده و این بیت را فی البدیهه
 انشاد کرد.

تا مشک به کردی گشتی من مسکین را
 مانند تو کم کس دید مشکین کس مسکین کش
 حاذق قصه یوسف زلیخا را برشته نظم کشیده است و در آن
 خیلی لطف کرده ، دیوان غزلیات او در میان نیست و از خوبی
 بیادگار آن شاعر شهید خود هر قدر آثار او را از قبیل غزل و مثنوی
 بدست آوردیم در اینجا درج مینمایم .

(در شب قتل خود نوشته)

چه صیدم من که فی بسمل شدم فی زینب قراکی
 منی از خونم زمین آلوده شدند دامن پاکی
 نگاهم را تماشای گل و شبنم منی باید
 من دور کنج عزلت یاد رخسار عرفنا کی
 دلم از بی تمیزی های ابنای زمان خون شد
 نبود ی کاش لوح فکر تم نقش ادراکی

نکته

فلک گر سفله را عزت دهد خوارش کند آخر
 هو از دبر زمین برداشت بالا چون کف خایک
 مرا شور جنون از بند ناصح کم نمی گردد
 چه امکان است راه شعله بند مشت خاشاکی
 نباشد هیچ داغ از داغ بجز یار بسوزان تر
 به وصل شمع کی پروانه را از آتش بلع دباکی
 ندیدم در بهار زنده کی صادق درین صحرا
 بغیر از لاله جز داغ دلی و سینه چاکی

غزل

نگار من ز خاک کرد تا نگار نگشت
 گرفت گلن بدین در چمن ز خاک نگشت

نه به شعر کج سفسله زینهار نگشت
 که مصرع غلطش میگزود چو باز نگشت
 ز شست آبروی یار و خدنگ مژگانش
 کمان گزید ز ناوک هزار بار نگشت
 ز صبح کم ند میدی اگر زری ماری
 تو هم بعرض گرم ز آستین آنگشت
 به سیر و شت بر او چو لاله ساغرمی
 بنه به کف که دمیده هست بنبر چا نگشت
 بصورت دل بیکان یار خواهد بود
 چو لاله سر کشد از خاک مچن چا نگشت
 چونیت نابل قبالتخم اوبار ت
 چه بر کشتی ز پی ابر چون چنار نگشت

یباغ دهر شکر گل نمیکند حاذق
چو سر و چند براری بحرین یا رنگشت

چنانکه مست می خوشکوار گرید و خندد
بجام عیش جهان بهوشیار گرید و خندد
نه این طراوت ابرهت نه شگفتن گلشن
بیاد ز کس مستی تن بهار گرید و خندد
نه ساغر لیت درین محفل و نه قلقل مینا
که این بهستی و آن بر خمار گرید و خندد
نه همدی نه رسیقی نه شمع تا که زمانی
به کلبه من و شب های تار گرید و خندد

رندیم دل نارا بسنیاد خراب اولی

تیغ را جوهر اگر هست چه دیگر در کار
در معن ماره تقلید نمی پیمایم
کلام ما را نبود سرخط و مسطر در کار
فطرت راست عصای دل صاحب هنر است
خضر را در شب تاریک چه رهبر در کار
شعر ما چون خم می خود به خود از جوش دل است
نیست با مستی باشی شیشه ساغر در کار
ماز یک نقطه دل نقش دو عالم خواندیم
علم ما را نه کتب خانه نه دفتر در کار
حاذق آسان نبود گوهر گفتار به نظم
دلی خالی ز غم و کیسه پر ز درد در کار
از نظم گاه گردون هر که عدلش جاست حجت

شب همه شب بر سر خم های و هوئی داشتیم
 ز انقلاب اندیشه کن ما را بچشم کم بین
 در دیار خویش ما هم آبروی داشتیم
 گردش دوران گل ما را چنین پرمرده ساخت
 ورنه در این باغ ما هم رنگ بوی داشتیم
 شب نهان از یار ما و یار در بزم وصال
 با هم از ایامی ابرو گفتگوی داشتیم
 چاک های سینه ما حاذق خربه نشد
 ما ز مرگانش غلط چشم رفوی داشتیم

نه مرا سایه طوبی و نه کوثر در کار
 قد چون سرو سبزه لب شکر در کار
 شعر حاجت قطعی است در اثبات کمال

تیغ را جوهر اگر هست چه دیگر در کار
در سخن ناره تقلید نمی پیم
کاک ما را نبود سرخط و مسطر در کار
فطرت راست عصای دل صاحب هنر هست
خضر ادر شب تاریک چه رهبر در کار
شعر ما چون خم می خود به خود از جوش دل است
نیست با مستی ناشیسته ساغر در کار
مازیک نقطه دل نقش دو عالم خواندیم
علم ما را نه کتب خانه نه دفتر در کار
حاذق آسان نبود گوهر گفتار به نظم
دلی خالی ز غم و کیسه پر ز درد در کار
از نظم گاه گردون هر که عدلش جاست حبت

زین کان چون تیر هر کس داشت وضع رست است
 شعله را خاکستر از بال هوس دارد قفس
 سرکشی های غرور هر چه نقش پاست است
 ریختن گریخون سحر خورشید شامش ریختن خون
 بسمل امروز را در دامن فرد است دست
 بسکه خود بر خود چومی جوشید ام از بخودی
 هم زمستی های ماستر تا پای ماست مست
 حسن معنی جلوه کرد و چشم صورت بین نشد
 رخ ز اغیار آنکه چون گل عارض نشن یا است لبست
 حاذق از سرار معنی خاکساران آگهند
 گنج در هر جا که آثار خرابی هست مست
 (از مخمسی که بر غزل بیدل نمود)
 ساز تکلم پرده از نغمه گویا است

لطف تبسم غنچه از گلشن رعنائیت
 چشم تغافل ز کسی از باغ بی پروائیت
 تجدید ناز اشفته رنگ لباس ایت
 بی پرده گی دیوانه طرح نقاب افکندنت
 توجیه صد دفتر کتبت نکته تنبیه تو
 تاویل صد ختم سخن یک جرعه توجیه تو
 تشبیه صد گلزار او یک شمه تشبیه تو
 تزیین صد شبنم حیا پرورده تشبیه تو
 جان صد ورق آب بقا گل کرده از لطف تنت
 ای بوزخوت گمت جا را نمی باشد محل
 دل در هوا گلشنت چون غنچه گشته ازل
 بی آتش و آب و هوای خاک بی فضل حل
 در نو بهار لم یزل جو میشد از باغ ازل

نه آسمان کل در بغل یک برگ سبز کشتنت
 ای از خیالت عالمی دارد بدست آینه
 چون هر جام جلوه هر ذره هست آینه
 وحدت ز کثرت موج زد دریا شکست آینه
 جوش محیط کبریا بر قطره بست آینه
 ما را با کردم شتابنگامه باو منت
 در صیغه جلوه هست رنگ شفق کیتت خون
 برر بگذار است هر دو نقشش و بغل از کون
 تا بوش تو هم بر دلی بر شراع این فسون
 دل را بحیرت کرد خون از عقل زد برق جنون
 شور دو عالم کاف و نون کی لیبهم آورد^{شنت}
 شمع تجاری روشن موسی همی در جستجو
 بی برده می در ساغر و محسور می بودی بو

حاذق چه گوید از چمن آنجا که گل کرد هست بو
 حسن حقیقت رو برو سعی فضول اینه جو
 بیدل چه پروازد بگوای با قنبرما جستنت

 «حسن یا هرات شیرین سخن»

در سنه ۱۳۱۰ قمری تولد یافته، در باغ نظرگاه سکونت دارد
 در طریقت از خلفای حضرت کرخ و در شاعری از نوینندگان
 به سبک عصر حاضر است گو یا شاعر نیست قدیمی که طبعی چون
 دارد و شعری روان.

اقتضای محیط، و وضعیات دنیای امروزه مؤید روحیات
 ادبی او گردیده قلم آقای هراتی را تا یک اندازه نقاد و شعر
 او را آزاد ساخته است.

بطوری که حسن خامه خود را از نگارش صورت خط و حال

کل و بلبلس، و زلف کاکل آن هم بیک محبوب همی خسته یافته
و میخواید عوض رخساره گل و لاله عارض وطن گوید و شاید
ملکت نو بسید، بجای صوت هزار، سرود آزادی ملت و ترانه
حصول سعادت و مدنیت سر آید.

این است که حسن با تازگی در این شیوه شوق و شغف
فوق العاده پیدا کرده و با وجود همین حدوث و تازگی طبع
روانش بان قدرت یافته و تا جای که توانسته حساسات
وطن خواهی و شرف نوع پرستی را در قالب شعر گنجینه مندست
ما امیدواریم آقای حسن به این اقدام مسعود خود موفق آمده
و سر مشقی برای ادبیات آینده این محیط فراهم نماید.
از اینجا است که طلبکاران ترقی ادبیات هرات
مانند مدیر روزنامه اتفاق اسلام آقای جو یا و غیره او را
(مشیرین سخن) نامیده و همه میخوانند اسباب تشویقی برای

حصول این مطلب ^{حسن} پس فراهم نموده باشند.
 حسن چندی قبل که هنوز داخل این سبک نشده بود
 نام تخلص میکرد اما بعد از ادخال به طرز موجوده هراتی
 تخلص میکند این آثار از دست.
 هر کس که خورد از دم شمشیر آب شرح
 در عرصه وجود کند انقلاب شرح
 روز مصاف از دهن توب آتشین
 دانم که میدهد مخالف جواب شرح
 جانم فدای آنکه به شهر سخن کشد
 از نو آخ سامه بگرفتی حج و تاب شرح
 از بسکه دشمنان وطن گشته شور چشم
 بالانمی توان ز رخ انیدم نقاب شرح
 هر صدم بجای عرق دست روزگار

۲۰

پاشد بروی دخترد بهقان کلاب سسرخ
 روزی قضا به کردن رشوت ستان کند
 از عکس خون بی گنه ان شرطها به منج
 منعم کن ز باره هراتی به آشکار
 نوشد بیاد روی وطن از شراب سسرخ

ای نامه های مقصد ما را جواب کن
 پای مراد عالی اندر کاب کن
 تا کی بس باغ ناله کشد بلبیل خرن
 ای غنچه یکمرا تبه ترک نقاب کن
 بر شاخ گل میان چمن چهره بر فروز
 از پر تو جلال چسان آفتاب کن
 بیکاره گی و کاهلی و تنبلی وضعف

یسوکذار در بی صنعت شتاب کن
 نه ترس از خدا و نه شرم از خلاق است
 ای دزد روزخانه مردم خراب کن
 رشوت بگیر از کس و ناکس بکرو فن
 از مال مردمان تو بسی جتناب کن
 هر دم کند مبارزه با صنف رشوه خوار
 جانم فدای شاعرک انقلاب کن
 بیدار گشته است چو موسی تمام خسلق
 پنجم هراتیا بشنو ترک خواب کن
 * مشاعره که با این عاجز نموده *
 از طبع شکسته من نسبت نفوت پدر او
 صبا که این فلک حقه باز پر نیرنگ
 کند عذار افق را به خون خود گلرنگ

سپاه صبح فرازد عسکرم به کشور زنک
 توای مرغ سحر بر شود به صد تنگ
 کشد ز مقدم خورشید ناله آنین
 نسیم صبح سعادت و ز در طرفین
 و در شوق گل سسرخ جیب آمدن
 قدر ز بلبلان فسرده در چمن شیون
 صد آگریه آب آید از سوزی گلشن
 بیای لرزه در افتد ز شور آن و این
 الا نسیم سحر یک پی خجسته من
 اینس خاطر ناشاد و روح خسته من
 بچو بیار امل نونهای رسته من
 صفای این دل محنت کشت شکسته من
 توای مسج که بخشی مرا حیات نوین

برو باغ نظر گاه ببر پیام مرا

رسان بشاعر شیرین سخن کلام مرا

به بر به سخن دوستان تو نام مرا

سپس حضرت دعهضه ده سلام مرا

گوی عرض ارادت نه خال تا پر دین

که ای یگانه سخن سنج نکته ندای آتش

ادیب فاضل و دانشور رسای هر ت

تویی که گشته مضاعف نه تو بهای هر ت

تویی که طبع بلند تو در فضای هر ت

گشاده بال چو پیاره بر سپهر برین

نه در خور تو بود ای قصه در بزم سخن

که همچو صبح کشیدی نه دوستان دامن

گرفته می چو قیام بکنج خوانه وطن
برای مرگ پدر بنشین ریخ و سخن
شدی شکسته و فسرده و زرار این

ز نظم دلکش لغزت دماغ ما تر کن

بیا و باز حکایات دوستی سر کن

ز درد را و شبستان ما منور کن

دماغ مجلس و حایان معتطر کن

بطفش بکن کام تلخ ما شیرین

گهی بحشق تیان یاد جام و باد بکن

گهی سخن ز رفیقان شمع سار بکن

گهی وظیفه خود را ازین یاد بکن

را عملت خدمت اراده بکن

بجهد شاه فلک قدر آسمان تمکین

بیا که از می و حدت ز نیم جامی چند
 بشاه راه محبت دویم گامی چند
 بصبح وصل مبدل کنیم شامی چند
 کنیم با قلمی خویش ایتامی چند

مگر چو شعله ز نیم آتشی بچرخ برین

بیا که ما دو تو از آب و خاک افغانیم
 چون عرکان بهشتی ز یک گلستانیم
 دو سر کشید در آغوش یک گریبانیم
 دو یار بهدل هم ندیم و سخندانیم

تو پیر زنده دل و من جوانک غمگین

بیا که ما دو تو جو یا شویم جو یا را
 مساعدت کنیم آن جوان دانا را
 نهیم بر کف خود نخواهیم توانا را

برای خدمت ملت زبان گویند را
چنان کشیم که لرزد زمان زمین
(جواب حسن هراتی)

شب سیاه و معنیر حویطره مشربنگ
فلک پر بجم درختان چون خواند از رنگ
گرفته کشور گردون شاه خط رنگ
نشانه ثابت و ستیاری هر کجا رنگ
کشید کوب مرغ شکر خونین

سپید دم که فرازد بکوه دشت کمر
صبا که خیمه بر افراشت خسر و خادار
گرفته شکل ز مرد چو کسبدا خضر
ز خواب ناز بر آورد بر تمام بشر
شود ز خون جوانان ما وطن رنگین

درق ورق بچهد برگ لاله سیراسب
 دهد ز نور معارف خبر به شیخ و به شتاب
 رسد بزمره مخلوق فکرت و آداب
 بدانند آنچه نداند طریق راه صواب

ز درس و بحث فروزد فروغ دین مبین

گهی طوفان جوانان نیک زاده کنم
 گهی زیارت گلچهرگان ساده کنم
 گهی ستاده شوم خدمت فتاده کنم
 گهی که تشنه شوم میل جام و باذ کنم

هزار جام بنوشم پیرشبی تخمین

تمام روی زمین چون ز یک پدر باشند
 ز نسل آدم و حوا همه بشر باشند
 چرا کینه و بر ضد یکدیگر باشند

ز بسکه در پی آشوب منتشر باشند
 دلم گرفته زاد و ضاع شور روی زمین
 و محی که در همه جا دین و لفظ یکسان شد
 ستاره های درخشنده نمایان شد
 بنای ظلم به شمشیر عدل ویران شد
 تمام روی زمین سر بسر مسلمان شد
 شود خورشید صاحب الزمان تعیین
 و دین دشمن دین تا بگوشن پاره کند
 بهر طرف که بچشم بصر نظاره کند
 بجای میش بسی لگ لگ در قناره کند
 بخائنان و وطن یک بیگانه اشاره کند
 که این سزای شما نیست بد تر است ازین
 باوج محفل صنعت چو من اداره کنم

جهان کهنه فرسود را عماره کنم
 بطرح دلکش مرغوب برج باز کنم
 ازین محیط پراز یاس عم کناره کنم
 بساط ظلم کنم جسم از یسار زمین

برویار خلیلی ، سلام بایران
 که ای ادیب سخن شیخ شاعر افغان
 منم بخت بدست تو بنده شکار دهنان
 بسان مومن زاده با هزار زبان

دین بدح و شنای تو کرده ام شیرین

ندیده ام به جهان چون تو عارف کن
 خصوص که تو تو تو میگوئی چه چه حسن (۱)
 قه قند یا شه شکر یا گشاده دو هن
 همه بی بلا به بیاباشن دلبر مه من

(۱) بقیة رعشه ز بانم شوخی نموده ۱۲

له لکنه د همت همت عقده پروین
 اگر چه شعله زده اش نخست بر جانم
 میان نار محبت نموده بر یا نم
 بر راه دوست خلیلم نموده قربانم
 ز در فسانی این دوستان نمی دانم

که در جواب چه گویم بر آن و به این

یکی گرفته ز جانم یکی ر بوده نفس
 یکی فکنده بدامم یکی نهاده نفس
 یکی نشسته به پیشم یکی ستاده پس
 من ار به خوانه سلامت و از درد دوست

زور قوت بازوی خود کنم تحسین

هزار شکر که ما از نژاد انسا نیم
 ز پود و تار محبت بعشق پیچانیم

(۱) شعله اتای معصوم خانی تر نزال قونسل دولت ایران بهرت ۲۲

بگو یار حقیقت چو آب جریانیم
 بفکر ملت مظلوم خویش گریانیم
 بسان ابر بهاری فصل فروردین

اگر که سرور جو یازمان شد جو یا
 ز نیم جنگ به امان عروۃ الوثقی
 کنیم سخن عسarfانه بر پا
 که خیز خرد نبود هیچ اندر آنجا جا
 بهم مشاعره سازیم شعرهای مستین

براتی کرد چو از شعر و شاعری تو به
 بشاعران بردست همسری تو به
 به نزد مردم دانا سخنوری تو به
 به هیچ کس نه نمایم برابری تو به
 که شعر بنده ندارد تلازمی چندین

حیران

نامش بلا شمس الدین خان و از محال تو لک یباش
عمر او به (۶۰) رسیده و در شعر مخصوص مثنوی طبعی رسا دارد
داند هر آدمی ز روز تخت

حق و منزل برایش کرده درست
تا بد نیابند گوی کوشند

نه چو حیوان خوردند هم نوشند
شناسد خدا را از دل

که نگردد بروز حشر نجل
دست کوتاه کن ز ظلم و ستم

هم ز ترویر و حیل رشوت هم
نه بظاهر حقیر چون ستور

باطنت هست همچو کلب عقور

گر تو ای بنده حق شناس شوی
 ایمن از خوف و اندهر اس شوی
 نه که چون حاکمان و نامورین
 باشی چون گرگ در آساکمین
 مال مردم اگر چه شیرین است
 مصدر لعنت است و نفرین است
 مال مردم خوردن چون پرگاه
 مال دولت برند بر تنخوا
 واری ازین خوردن تو مردن به
 هم ازین زلیست جهان سپردن به
 تیرتم اشتم از خدانه ز شا
 میکنی روی خود پیدست سیاه
 حتی چو داد است بر تو منصب و جاه

خون

خون مردم خوری معاذ الله
آز بگذار و حرص یکسو کن
از خدا ترس و بر خدا خو کن
گر ترا شرم و گرجیا باشد
عزت و دولت از خدا باشد
ورتو مغرور گشتی از عزت
زود رفتی بکوچه ذلت
و غط من را چو حلقه ساز بکوش
غیر نخواه خود محذور و میپوش
گر خوری زهر قاتلت گردد
قائد راه باطلت گردد
من کردار خویش حیرانم
لیک پانند فضل یزدانم

حکای

اسمش ابراهیم از قریب سیوشان هرست در سنه ۱۳۱۰ قمری
 تولد یافته غزلیات بسیاری دارد مطبوع طبع خود آن از بسکه
 اشعار خود را دوست داشته در سنه ۱۳۱۵ بهندوستان
 رفته مصارف زیادی نموده دیوان خود را طبع کرده این
 غزل از وی انتخاب شد.

ای ساقی می ده بمن دارد دلم بسیار رنج
 از خانقاه و از ریاد دلم بسیار رنج
 ای مطربان ای مطربان ای مضحکان
 ای مشفقان ای مشفقان دلم بسیار رنج
 شد میل باسوی شراب هم ساز خواهیم رباب
 تا رقص آن شوخان شب از دلم بسیار رنج
 هرگز نخواهم دلقر را کالوده باشد بار یا

در احوال طالب زود گذشت نظر اگر خود آن کا حکای است
 نیز بگذاردیم ۱۲

بسیاری بیایاتی بسیار دارد دلم بسیار رنج
 از شهر بند و از تجن از ملک ایران تا ختن
 با شرافت نام وطن دارد دلم بسیار رنج
 ای حاکم سودا کرم چون حاصلان نشد کرم
 فردا تراب لشکر دلم بسیار رنج

حاجی

نام شان اللہ قلی از علماء مشایخ میر بہت است اکثر عمر
 خود را بدرس و بحث مصروف داشته شخصی معروف و بی اعتناء
 بود از هر کس کہ خلاف شریعت رفتار میدیدہ لحاظ را در
 پس پشت انداختہ پیش روی او را میگرفتہ طبع روانی
 دارد لکن ادبیات او جمع نشدہ قبل از ان کہ بہت
 زرفتمہ بود تخلص مخزون میگرددہ بعد از سفر حج تخلص خود را

صافی گنداشته ایوسف ایچانی برشته نغم کشید هنوز ناقص ماند
 نبات مستعار او و ما کرده در شسته شربت مرکت چشیده
 این مناجات ازوست .

آبی شست شده ز آب غفرنت گناهیم را
 بدریا رحمت غوطه ده جسم تباہیم را
 خرقین بحر عصیانم نظر بر فضل رحمانم
 مکن غیر از در خود جانب دیگر نگاهیم را
 ندارم طاقت نیران بذات پاکت ای سبحان
 دبی از لطف بی پایان جنت جایگاهیم را
 نباتات عمل تفصیده از طول اهل یارب
 ز ابر رحمت سیراب گردان این گیاهیم را
 شدم پیرو ضعیف و موسفید و روسید دارم
 سفیدی بخش همچون موی من روی سیاهیم را

شد ایام جوانی صرف گزاهای تو در پیبری
 نارا راه بجایم سوی خود بنمای راهم را
 ندارم آرزوی منصب دنیا خداوند
 بلند کن بخشش را بزرگواران عشق و جاهم را
 بدینیا چون عشق زیم کردی از لطف عمیم خود
 به عشقی نیز گردان پاک زلفت ما شراهم را
 ز طاعت پر کاهم بار عصیان کوه یادارم
 تو میدانی خداوند حساب کوه و کاهم را
 در این اندیشه بودم کین فغانم را چه پیش آید
 بودم مردود آه من و یا بجشد گناهم را
 ندانم که ای حاجی غنی ام من تو محتاجی
 بدیوان قضا حاجی بجزئی گریه گناهم را

«حلیب»

همش میرزا حبیب الله که تخلص نام خود حبیب مسکند
 دیوان عالی دارد که سنوز به طبع نرسیده اکثر حمد و نعت است
 از اصفاد جناب حضرت شیخ الاسلام کرخی میباشد
 تالستان در کرخ سکنی دارد و زمستان در سریشیه محال
 باد قیس این غزال زو سیت
 من چه گویم که بجان فرقت دلدار چه کرد
 بادل محترق ملتهب زار چه کرد
 طعنه این جگر پاره بمن خسلق دهند
 می نهند اندک بمن بجز جگر دار چه کرد
 پابرخیغم است این دل دیوانه ما
 من نداغم که بجان طره طرا چه کرد
 نیش با این غم بجز تو عیان است مگر

تیرمژگان تو بر جان من ای یار چه کرد
بین که طالع چه ستم کرد باحوال حبیب
بی گل روی تو اقبال نگون سار چه کرد

فصل (۶) ، خاء معجمه

* خطیب *

جناب سیادت آاب میر غلام رسول خان خطیب صاحب جامع
هرات که در جلد اول این کتاب در ذیل تشریحات مسجد شریف
شرعی از احوال شان رفته بود به شعر و شاعری نیز گاه گاه
میل دارند و راستی که شعرهای خوبی هم نوشته اند.
عمر شان به شصت میرسد و تمام روزگار زنده گانی خود را
بخطابت مسجد جامع شریف گذرانیده و هم یکی از علمای
راست کار و پرهیزکار این محیط به شمار میروند.

در بهار زنده گانی هر چه روید لاله است
 نخل باغستان امکان را شمر تجاله است
 نیست در اوضاع عالم جز تصور صورتی
 گر چه دایره نماید شعله جواله است
 زنده به با فطرت را خوار غفلت است
 از غمخون مطرب این بزم آه و ناله است
 رنگ الفت نیست اصلاً گلشن ایجاد را
 گر چه زیبا بیناید چون زن دلاله است
 یاس می بارد ز اوج مطلب و کاخ امید
 ریزش نیسان ماگونی ز ابر ژاله است
 بی عنان چندان دو دلدل بسته دنیای دون
 من ندانم بی حیا خرگزه یا گو مساله است
 خط مشکین بر کنار عارض سیمین او

آبروریزد مگر تا شیرام و باله است
زان گاه گرم اوله سردت شد و چار
چونکه آهوتیر بردار درم از دباله است
اینقدر نازک بدن شیرین سخن افتاده است
من نمیدانم ز چین یا سرحد بگاله است
(این باعی از وی است)
غم نسبت که زلف او ز رخ کاسته شد
عالم ز ظهور مهر آراسته شد
از ضربت تیغ نادری سرحد شرق
از رنگ فرنگ میخ پیرا بسته شد

— (❖) —

«خایف»

در همین نزدیکی با مرده و قراری که میگوشاید شاعر مدحیه گو

و طماع بوده و بر سلاطین و جمیع اعیان بزرگواران
 ایلی ادراجه عنوان مولوی خایف یاد کرده به کثرت
 ادبی ستایشش میکنند ولی ما هر قدر خواستیم از آثار
 پرست آریم موجود نشد خبر همین قدر که در اینجا ثبت
 به نگه سرمه تو از چشم غزالان زده
 تیر ما بر دلم از ناوک مرگان زده
 ارغوان موج زند از ورق نسیمت
 تاب صیباست که پنهان ز حریفان زده
 بر آبر آوردن تاریخ وفات یکی از دوستان خود گفته
 همیشه امیدش به غفران حق بود
 از ان گشت تاریخ اولفظ غفران

فصل (۷) دال مهمان

درویش محمد او بهی

شاعر دیرین و از سخن پردازان ایل نشین هرت است
 در او به زنده گانی می نماید عمرش از هشتاد گذشته طبعی تصوف
 آمیخته و شعری بدون کلف و ساده دارد
 گوید درویش محمد درویشان سخن میگوید و قلندران شعر مینویسد
 غنویات و غزلیات زیادی دارد این چند بیت از آنجا
 انتخاب شد

(در نعت)

ای صبح از دل شعله بدر جالت
 وی شام ابد هر حله ظل لیالت
 از مرکز این ایره تا هفت سپهرش
 با طارم علاست همه فرش جلال

اسرار تو اقصی و عروجت فتدلی
 عرش است همی جلوه که قساع کمالت
 هر چند صفائی است بر خضاره حوران
 لیکن همه سودا سودا بلالت
 لولاک ترا خلعت و تاجیست لعمرك
 هم خلق عظیم است ولی وصف خصالت
 مقصود ز کونین تو بودی ز نخستین
 نوشید صفی شرتی از جام اصالت
 در ویش سیه نام به امید شفاغت
 عمریست که افتاده به قلاب خیالت

بر آستان وضعت ای شخته الخجف
 بنهاده ایم روی نیسبازی بر طرف

دست طلب بدین همت گرفته ایم
تا آیدیم بر درت ای شته زهی شرف
سجیده است خاطر محزون من یقین
قد فاز من جنگ فوزاً لمن عرف
بر مند شریعت خیر الرسل تویی
بهر رواج شرع متین چسار من خلف
در ویش از جمع سگان درت شمار
در گوش او رسان تو ندای لا تحف

﴿ فصل (۸) ذال مجمل ﴾

بذبح الله

در سال ۱۳۲۷ قمری تولد یافته پسر مرحوم قاضی محمد مجتهد قزوینی
جغاره گی میباشد یکی از جوانان هوشمند و شعرای توسکاف

هرت است سابق بسمل تخلص میکرده و اما اکنون بعنوان
 فرج تخلص میکنند در شعر سبک بیدل و صایب را
 تعقیب نمایند و در پیشه نیز مانند این دو میرزا محترم هم میزانی
 یاد می شود.
 فعلاً در قوماندهانی که توالی هرت همان کار یعنی تخلصه کتاب
 اشغال دارد.

امید است طبیعت رسای او پیشتر از پیشتر حضرت صفای
 گرفته به ادبیات طرز حاضر نیز التفاتی کرده باشند.
 بدل تیرنگا همه اوز بسنجشیده تاثیری
 نفس هر لحظه خالی میکند جای گرتیری
 به تدقیق خرد مغل نشد سردمان او
 به حل این معاطرح کن ای عشق تفسیری
 هوای چیده سانی تا به خاک در گهش دارد

خدا را

حصار اما حصول مدعا ای مرگ تاخیری
 بند و دم و کینش هر یکی کیف دگر دارد
 به توقیر آنه جنبانند لیبی یاری به تخیری
 ز طفلی نریخ بوسی نامزد کرده است طانی را
 دلا تا میتوانی کام جو زین گونه تسعیری
 گل از جولان هم رنگیش خود دست گلچین شد
 پهلوی جرم تقابل ساختش شایان تغیری
 ز خاطر موشی نشد سامان آزادی ضعیب دل
 تو هم بال و پری زن ساز کن ای لاله تأثیری
 درین وحشت سرا از خود ندارم لغتی لیکن
 پهای زنده گی تار نفس گشته است نخیری
 ز بس سنگ جفایم بار داز بار حصار غم
 ندارم جانب بر آنه دل فکر تعمیری

ز جوشن بیدماغی هر نفس بر خویش می‌چشم
 ز هستی تا کیم بیگانه سازد دست تقدیری
 به انگشت تفکر عقده غم و آتش از دل
 مگر تازد جنون در صحن میدان خنک تدبیری
 نیم بسمل و لیکن با طپیدن الفتی دارم
 بکوی گلغذارا نم ذبح نوک شمشری

(سرباخی)

تا مشک تر تگرد سمن پیدا شد
 اندیشه بکاخ سینه با سودا شد
 سلطان جیش مملکت روم گرفت
 در هر طرنی شور و شری بر پا شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از شعرای شهری برت است تحفیدات ابتدائی - ادراکات سببی

تکمیل نموده و یکی از نویسندگان جوان این محیط است.
 آقای ذبیح الله پنهانکه با اسم محضه با ذبیح الله خان (۱) ،
 شریک است در عنوان ادبی نیز یکی میباشد زیرا این نیز بسمل
 تخلص میکند و از نیجه بنا بر وحدت تخلص مشاعرات ادبی با
 هم نموده اند.

گویا این دو بسمل هر دو بر یک شاخه نشسته و با یک سبک
 و صد اناله میکنند مگر همین قدر تباین است که اولی به غزل
 علاقه می بندد و دومی به قصیده میل مغرطی دارد.
 دوشن چون زنگی شب کرد ز عالم فرار
 شام اندوه رفت گشت سحر آشکار
 ظلمت شب در شد دروغ غم رفت نیز
 دلبر من در رسید بارخ خورشید وار
 زلف کجش را بسین کرده بگلزار جباه

حال لبش انگر گشته به کوثر قرار
 فتنه بچشمش نهان شعله ز چشمش عیان
 زان شده آتش بجان زین شده دل افکار
 زود به بستم زجا گفتش ای مه لقا
 کرد برایم نصیب وصل ترا کردگار
 زین سخن آند بخشم گفت که ای خیره چشم
 بیوده گوئی بهسل حرف مزین شرم دار
 عجب و تکبر بنه زانکه چنین گفته اند
 پیشه عاشق بود عاجزی و انکسار
 از سر خود دور کن فکر تمنای خام
 من چو هایم ترا نیست بسویم گذار
 چونکه شنیدم ازو این سخنان در شست
 از ره فکر زدم حیلۀ دیگر به کار

شعر و غزل خواندش تا که شود رام من
 ز آنکه شود رام شعر دل بر عرفان شعار
 رام نمودش من خواندن شعر و غزل
 دل بر مغرور من گشت بسی برد بار
 بوسه بسی بر زدم از لب جان پرورش
 گشت از آن شعر من هم چو لبش آبدار
 تنگ فشردم به برگفتش ای سیم بر
 سنگدل عشوه گر سر و قدی گلعبدار
 چهره پر از چین مکن ز هر ز چشمت مرز
 از سر مژگان بزنی بجهت قلب فگار
 ننگ اگر مکنی اینیکه نشینی بمن
 سوی گلستان به بین گشته قرین گل خار
 خنده ز زبان زیر لب گفت بوضع ادب

شعر چو فسون تو برد ز من آختیار
 شعر ندیدم چنین روح فزا بسملا
 می سزدت گر کنی بر شعر افتخار

فصل (۹) ، رأء مهملا

ریاضی

- ریاضی محمد یوسف نام دارد و قرار می که خودش در کتاب خود (بیان الوقعه) تشریح میدهد باید زادگاه پادشاهان ابدالی باشد.
- ریاضی چهل سال پیشتر باید خود محمد حسن خان از فیروز آباد هرات که وطن اصلی اوست کوچید بمشهد رفته است و در آنجا مدتی بسر برده و در اکثر جاها سیر و سیاحت کرده تا اینکه در خراسان در مشهد به جین انقلاب طوس در حالیکه

تعمیر

بمقابل اجانب بجهت صیانت از بی احترامی به روضه حضرت
امام رضا ع دفاع می نمود شهید گردید.

ریاضی افغان شجاع و دانا ای بود روح پرستیز
و قوا متهیجی داشت از هیچ چیز نمی ترسید و مانند یک
جوان عربده جو با هر چه که خلاف انکار و نظریات خود میدید
مقابله میکرد و خرمین رویه باعث قتل و شد ریاضی
(۱۲) نسخه تالیف کرده و همه آن در حال حیات خود او بطبع
رسیده است.

(۱) بیان الوقعه (۲) ضیاء المعرفه (۳) عمین الوقایع
(۴) دفتر دانش (۵) پرستش و پانچ (۶) فیض و حانی
(۷) منبع الجار (۸) تخمیات (۹) رباعیات (۱۰)
پریشان (۱۱) ادضاع البلاد (۱۲) خاتمه محاربه روس
و بسا پان - در عمین الوقایع اگر چه بعضی جاها از نیکه خلی مجبور

بوده از حقیقت صرف نظر کرده است اما باز هم بر آحالات
قرن نیز خصوص معاملات مهم قنابستان و ساختن ایران
تاریخ مفصلی نوشته است .

اثار ریاضی اکثر عشقی است ولی بعضی مرثیه نامی آنمه
نیز سرانیده است .

در غزلیات عشقی او بطور انتخاب مضامین خوبی پیدا میشود
اما اثر او خیلی بیست و روان است .

(از غزلیات او)

هر چند دلم شد سپهر سلامت

ای دل شده گان باز سر یار سلامت
پا از سر کوشش نکشم گر چه کشندم

با نیکه بسبب خورده مرا سنگ سلامت
ای یار رخ از پرده بر آور که بنهند

خوش

۱- آشوب غایت شد بر پایتاقامت

خورشید و مه این هر دو کنیزند و غلامت
 بنشین تو که شورش به هوای تو نه خیزد
 داروی پس از مگر سهراب چه لازم
 خرنیکه تهن کنزد انگشت ندامت
 این طایر بشکسته پرسوخته جان را
 نیکو نگهی دار که افتاده بدامت
 بافتنه چشم تو ریاضی نتواند
 در کوی تو از شورش دل صد اقامت

دوش اندر برم آمد صنی نیک سرشت
 دشت آمده بر خسار خود سبب است
 میوه وصل طلب کردم ازان حاصل عمر
 گفت دهقان ازل بردم این تخم نگشت

دل که شد بند نجال خط و چشم ابرویش
 جمله سر منزل عشق است چه مسجد چه کنشست
 خو بروئی نشود نایه توصیف کمال
 ای بیانیگ رخان را که بود عادت زشت
 عشق در طبع ملک نیست چو استاد ازل
 طینت آدم خاکی بمی ناب سرشت
 رشته عشق که بردست بریاغی افتاد
 تار و پود لیت که در وحدت حق مریم زشت
 (از زبایات ۱ و)

روزی که بمیرم از غم دلداری
 خیر عشق آنباشد دگرم غمخواری
 تابوت مرا به معبری بگذارید
 شاید گذر و بمن پری رخساری

روانه طریق عشق باید پیور
 برهت نویشتن بسباید افزود
 کاری چه سزاند و فانیاید کردن
 مشهور بنام نیک می باید بود

گرمیل و فایرد ترا بسم آن
 در فکر جفا بود لغوز با سه
 گر عفو خطا کنی ز جرمم بگذر
 لا حول و لا قوة الا بالله

بزی که از دکان بهتر نبود
 خیر خلوت و یار و باده دیگر نبود

این هر سه اگر ترا عیسر گردد
عیشی هست که شاه را عیسر نبود



حدیث اجماع

زاده عکین و نامش لامیر عطا محمد هست مانند پدر خود
بزار سلطان سید احمد کبیر سمت مجاورت تولیت دارد
یکی از عساکر متورع و ادبنازک خیال برت پیدا
غزلیات او خوب و همه را با سوز و گداز خونینی مینویسد
در بر آوردن ماده کتاب تاریخ نیز توانائی درستی دارد

(از غزلیات او)

دلم ز شوق تمنای یار لرزد و ز لرزد
سرشک خون زرد و چشم نگار لرزد و ز لرزد
زیج و تاب و کیسوی عنبرین سایش

هزار نافه مشک تار لرزد و دریزد
 شبینلی که بفضل بهار از ورق گل
 عرق ز عارض گلگون یار لرزد و دریزد
 ز شرم ز کس مستش ز دست جز بهشی
 هزار جام می خوشکوار لرزد و دریزد
 گل چو دصف جالش نسیم صبح گوید
 پسته سرو لب جو یبار لرزد و دریزد
 بهی قدش چو خرامد بسباغ در قدش
 شکوفه هم چو درم بی شمار لرزد و دریزد
 بیاد روی تو را جی بدرگه فیا ض
 رویده اشک چو ابر بهار لرزد و دریزد
 (رباعی)
 گر خاک گنه باد بسر کردم تو به

در جامه معصیت به برگردم توبه
 گزشتش چشم آبر در نخته ام
 یارب بجز از چشم تو گردم توبه

د برای آده تاریخ پدر خود گفته
 گفت حوری از سر زید آمده تاریخ آن
 سایه طوبی لب کوثر نیس حور عین
 ۱۳۱۴

در رحمتی

از کشک هر ت و از خلفا حضرت کنخ بوده هست دیوانی دارد
 که بطبع نرسیده اکثر غزلیات او عشقی و روان هست اما بعضی
 مضامین مؤزنده نیز جا جا در دیوان او پیدا می گردد و با غزلیات
 به زحمت دیدن نمی آرزود.

بدر عشق در مانی ندیدم
به این راه هیچ پایانی ندیدم
سرم ز فرخش راه خوب بیویان
وز ایشان هیچ آسانی ندیدم
اگر کفر است رسم عشق بازی
بعالم یک مسلمان ندیدم
بیامریغ سحر سم درس ما شو
کزین بهتر گلستانی ندیدم
بناله زنده گردان رحمتی را
که بهتر از تو خوش خوانی ندیدم
﴿فصل ۱۰﴾ سین مهمله
(سیدا)
از افاضل شعرا و کبار علما قرن دوازدهم هجرت است

دیوان بزرگ و مثنویات مختلف داشته و در اشعارش ترمین موقوفتر
به غزل و محسن گوئی است و هم میتوان در غزلیات او مضامین
دلکش معانی دلتیق و خاطرهای نازکی سراغ نمود.

غزلیات سید اتماماً عشقی است اما عشقی با تصوف منجته و محسناً
او نیز علی الاکثر به غزلیات بیدل و صایب و قعشده.

دیوانش تا هنوز به طبع نرسیده ولی غزلیاتش در دستگاه
ذوق ایلی شهرت تمام دارد.

تذکره نویسان قرن اخیر راجع به هویت سید اذگری
نمی نمایند مگر ادبیات تاجیک که سید را سنغی قید میکنند
و ممکن است صدرالدین عینی بنا بر آنکه سید از خلفای حضرت
کنخ بوده و جمال میرود کدام وقتی گذاری به ترکستان
روسی کرده باشد او را سنغی قید کرده و الا مسلم است
که سید آفغان از سادات هرت و یکی از شعرای اصلی

این محیط است ذیجستی هراتی بودن او مسند و ثابت است
 که همه را تسلیم می سازد
 سید امیر سید محمد نام داشته و بعد از اینکه داخل خلعت حضرت
 گرخ شده است قلم خود را بر آ شعر گوی برداشته و اشعار سبکی
 نگاشته است.

سال تولد او معلوم نمی شود ولی سال شهادت او
 سنه ۱۲۲۲ قمری است که درین سال سید آبراهم مقابله و دفاع
 با قشون ایرانی از دهنون خجاک و وطن مقدس افغانستان
 با حضرت صوفی اسلام به حدود غوریان رفته و در آنجا بعد از آنکه
 خطاب به آن غزادانند برای سود مندی نموده و امانی ابا انیکو
 ترین زبانی تسبیح کرده است در شکیبان به شهادت رسیده
 و بعضی خون آلود او را در ارادتمندانش برداشته به قریه نیمه در آن
 کنار سرک خجاک سپاریده اند.

امالی تا سنوز ارادت کمالی به نجه تانباک و مقبره پاک آن شهید
 راه وطن در شسته واد را مرجع تمام دعوت خود میدهند
 و الحق جا این هم دارد ز پراسیدا شاعر شهیدان و شهید
 شاعران گفته می شود.

برود سید امانا عشق است و تصوف مدحی نکرد و چشم
 به عطا کسی ندوخته از اینجا است که سید را علاوه بر وطن دوستی
 و پایه ملاحظات علمی در فرایای اخلاقی نیز باید ستود.

(از غزلیات ۱۰)

خال لببت نشانده در آتش خلیل را

زلف تو بسته بال و پری جبرئیل را

ارباب حرص اهل طمع را خورد بخشم

باشد حلال خون گدایان کجیل را

سیلاب گریه کوه گنه را کند ز جای

فرعون سدره نشود و در نیل را
از صورت بزرگ مروت طمع مدار
تنگ فریده است قضا چشم نیل را
تدبیر عقل راه نیاید بکوی عشق
سازند منع بی سند ایجاد دلیل را
از وصلین یار کام اگر نیستیم سید
بر دیم زین قحط در بی عدیل را

ای دوستان بیاران از من خبر نویسید
احوال مرد غم را نوع دگر نویسید
غم های شام پهران طوفان چشم گریان
هر یک بهفته با آن بشیرین لیسر نویسید
داع دل خوراجم خواست که نازه گردد

بر دور عارضش خط از مشک تر نویسد
آفاق در نیابد شرح فراقی هر چند
چیزی اگر نیاید بر بام و در نویسد
سوز شب فراقش شرح در از زلفش
از خون هر دو دیده شب تا سحر نویسد
سید به صفحہ دل از کاک خون فشان
البته این غزل را با آب زر نویسد

چشمم از عسری بروی خوب جانان شناست
خاطر از دیری به آن زلف پریشان شناست
زخم اهل ذوق هرگز لب نمی آرد به ستم
سینه مجروح ما با تیغ بجران شناست
صابرا ز درد و بلا آخر بمقصد میرسد

صبح را دیدی که باشام غریبان شناست
عشق در گوش دلم پیوسته میگوید بر از
هر کجا جانی است ای یاران بجانان شناست
می نشاند اشک خراشش تیز گن
ابر رحمت از ازل با کوه عصیان شناست
سید آمده چندین بلا و محنت است
هر مسلمانی که با آن نامسلمان شناست

دامن دنیا گرفتن باعث درد سر است
بر در در یوزه بودن از دو عالم بهتر است
معه را اگر نباشد سیم یاز باک نیست
خوبی شمشیر عریان از لباس جوهر است
گر بیایست خون دل نشانده ام از من مرغ

آبروی عاشق بچاره از چشم تر است
 نقد دل ای جان فدای کن در ریش کاندر جهان
 دامن صاحب کرم از دست بخشش بر سر است
 سید انبیا قناعت جو که در ملک بقا
 بنوایان را نه نیکو قبائی در بر است

هسته چو غنچه دلتنگم ساقیامد اراکن
 جرعه به کامم ریز غنچه دلم و اکن
 بچنانکه باد امروز عطر بنی می آید
 باد میرسد ای دل بوسه تمنا کن
 زلف عنبرین سائیت کرده جمله را تر سا
 ای مسیح وقت مهشب جلوه در کلیسا کن
 کاسه سرم کشتی هر دو چشم من در یا

ناخدا اییا بنشین سیر موج دریا کن
لشکر عنت ای دل ریچسان نمی گنجد
دل فراخ صحرای هست جسا در دل مان
دردمند بیمارم از درد چشم بیمار ت
لب گشتا چو گل از هم دردماد او کن
سید ایچانهالی وقت مردن هست امشب
لحظه نظر بکشا بر رخسار تا شاکن

شدم تا پای بند زلف یارم هستم هسته
گرفتم دامن وصل کارم هستم هسته
لب اجلس چو بوسیدم ز روی ناز با من گفت
که ای ناقابل نا کرده کارم هستم هسته
مبادا از نزاکت آب گردد بر زمین ریزد

کف پارا به برگ گل گذار هسته هسته
بحسن خوشیتن بسیار مغزوری ازان ترسم
که ناگه خط بر آید از کس از هسته هسته
امیدم این بود سید که جان در تقدش بازم
به امیدش رسید امیدوار هسته هسته
(مخمس بر غزالی صایب)
ای مه من خانه زین جلوه گاه خود مکن
سرمه را هم محرم چشم سیاه خود مکن
عالمی را در غم شرد ادخواه خود مکن
آتش غیرت بجان نیکخواه خود مکن
تا توانی آشنایی با نگاه خود مکن

سرو با آن سرفرازی قامتت را چاکر است
باغ با آن رنگ و بو حسن ترا انشاگر است

گرچه دل در ناز کی مشهور در بخت برست
خاطر شرم و جیاز بر گل نازک تر است
شاخ گل راز نیت طرف کلاه خود مکن
تا یکی با مانده استغنائی سازی نگاه
پایمال مور گردد خزان روی چو ماه
تا تو یکدم چشم بر رسم میزنی چون دود آه
لشکر غار تگر خط میرسد از گرد راه
تکیه بر جمعیت زلف سیاه خود مکن
تا شدم چون سید ابر حلقه زلفت اسیر
خرد غای جان تو چیزی ندادم در ضمیر
در میان لبران خواهی که باشی بی نظیر
پند صایب را در گوش غرور حسن گیر
پیش ازین انداز جان بی گناه خود مکن

حماد سید میر

در سال ۱۲۸۰ تولد و در سال ۱۳۳۳ قری فات کرده است
گفته میتوانیم در قرن اخیر شاعری که توانسته است به علو تصاید
چیراغ خاقانی راروشن سازد و با قآنی پہلوزند سید میر است
سید میر در دقایق معنوی و بدایع لفظی بهترین شاعرین عصر
و خوب ترین نویسندہ ہرات معرفی میگردد.
دیوان بزرگ دارد و تماماً علواز تصاید غرا و چکامہ ہای
بلند است مگر یک حصہ آن کہ رباعیات لطیف اوست
کسی کہ آثار سید میر را مطالعه میکند و یا یک حصہ از ادبیات
اود میخواندگان خواهد کرد کہ باروخ خاقانی نشسته
و تصاید سلمان یا قآنی را می شنود.
زیرادر علوسخن از خاقانی یاد میدہد و صنایع لفظی آن بہ سلمان
مشابہت میرساند و در مداحی با قآنی پہلو بہ پہلو میرود.

سید میر مرحوم خودش بزحمات کثیر آثار خود را با خط خوشی
جمع کرده ولی آن را از نزد ورثه اش جبراً گرفته اند با آثاری را
که در اینجاست از آن مرحوم نقل میکنیم از روی مسودت او دست
که با یک صورت خیلی برپاکننده و پریشان جمع شده و ما هم
بزحمت زیادی آن را بدست آورده توانستیم.
سید میر خان هم چنانکه شاعر مدیحه گو و و صاف است خودش
هم موصوف بصفات و مزایای عالیه بوده.
اخلاق نیکو، علمیت بلند، طبع عالی، خط خوش داشت
و بر علاوه نقاشی و رسامی را نیز با یک صورت خیلی بلند میدانست
شبى چون شب دوش شاه کواکب
چو در باختر چتر زر کرد غایب
ره بزرنگ همداری بشد طی
رسیده هم شب چندین مواکب

سپیل از بر سقف کحلی درخشان

چو بر سینه اهرمن نام و ا هب

بچرید ظل زمین بر زوا هر

چو بر روی سلی هجوم ذوا ییب

بر از چشمک سیکران درخشی

عیان شد بدون سبب فرخاطب

شد از پرده عنبرین بدر تابان

چو بر لبه نیل از فضا قاریب (۱)

فلک گشته آینه به کلک عطارد

چو فرعون را دست موسی مکاتب

قرین گشته سعدین چون ولین ورا این (۲)

که بر هودج آبنوسیت لا عب

(۱) قاریب کشتی خورد ۱۲

(۲) ولین ورا این به عقیده او عبارت است از نام درویش و معشوق ۱۲

کتاب

طرف دار پنجم تو گفتی که دارد (۱)،
کف نیزه بر پشت پیل مغاضب
ز حل گشت براوج شبگیر نازان
چوهند و که باهند دار مقارب
صف قطب بر خیمه لاجوردی
چو برگرد مرشد صحاب مراقب
خط کبکشان را بر زم سپاهی
ز جوهر گردانه بسته است قاضب
شاده است بر صفحه دوده گوی
نقاط زران دود کلک ندهب
بطاوس علوی مگر وقت رعیت
بود منتشر دانه های ثوا قب
ویا در حبش تقبیه شد سپاهی
(۱) طرف دار پنجم مراد از مرغ داشته

که گردد شش چین دگر صبح ناهیب
و یاسجه کهر بانی بگردون
که بکسته از پار سادر جوانب
و یاشرم دوشیزه بخت فاضل
که بر تیره رونی عرق گشته غالب
و یادر که جود بر فرش اکسون
زدینار زر بسته دست مرتب
و یاعکس نور چیرا غسان شاهی
که در آسمان گشته با هم مصاحب
فشانده است در بیضه حقه بازی
ز تقطیر سیاب چرخ ملاعب
چو شد آهوی خاوری تافت انجم
چو بر تل اسود هجوم اراغب

چه خیزد ز فکر که در چشم حیرت
فلک است بس طرفه از صنع ناصب
ز طراح ندرت رسوم بدایع
در سام قدرت نقوش غرایب
کشیده است کو حاملش غولش
سرخم شده را بخاری ز قالب
تین فلک زان دمان باز دارد
که با آه از جا شود خصم ذاتب
نه نغش است بر تارک دت اکبر
بود خوان جشن و سه دیگر معقب
چه جشنی که از مسک الاعنه آمد
عناندار خانان بز مش مواضیب
خوشا جشن شای که از فرط شادی

هزاران کف دل زدود از مصایب
سراج اعم مشرق اهل ایقان
صبح ملل چتر نور مغارب
حبیب الله آن مصدر فتح و نصرت
که خوانند گرو بیانش مناقب
حدیث عطاایش چو بشنید دریا
ز حسرت بدل دانع نسبت از مرگ
بدل داری صعوه شهباز عدلش
بریزد عقاب فلک را مخالف
بدان هست شاهین جا برز تقوی
که در رهن گیرد وثاق عناکب
پی یمن تشمیم بر عود مجسم
اسد گیرد از دود غار ثعالب

چو شوری ز افواه کتبخ ناید
صد آگوشه بندد بکلقوم مطرب
لواشین ادجی کز ایات فتحش
سوادری نویسد بخود تیر کاتب
شود تخته سیم از عکس بدلش
بدست چهار ار رسد ابر ساکب
کمر بسته حق که از علوهمت
کمر بند قیصر سپارد بکالب
ز سعی کسان نیست این نقش اذعان
نفاذ امور شنیدن است جاذب
تخیل جهان را پی حرکت خود
ز برق حسامش حسود است حاطب
زمین یافت گرنوک خاری ز قهرش

اذان پرورد زهرنیش عقارب
ایایادگار شمان در ا
ایاد مردان والا مراتب
ز تقدیر ذات تو چون عقل اول
قصارت نهانست و غفال غایب
قضا و قدر ز السنوی نه دوا ر
بد نبال قدر تو با هم تعاقب
زهی تمه غر و شان تو عالم
خهی پایه علم و رای تو صایب
حلیلت بهشتی ذلیلت کنشتی
صوابت فرغت عذابت کریب
خصیعت اتقارب خشیعت عشا بر
اسیرت مشارب مطیعت ندایب

بگاه سخن از شمار شکوہت
چو گوئی زنگ شد ناطق عقل حاسب
همی جستم از علو اجلال و جلالت
ز شرح دو سخن کالت مراتب
و لله غیب السموات والارض
ندا آمد از طرف پیک آرب
ز غمت صنوف شکوات را سخ
ز غمت صفوف فتوحات را کتب
ز اتباع لطف تو عون مصالح
ز اصحاب جود تو حل مصاعب
دو شاد بخت در عرصه دهر اکنون
یکی جشن ملت یکی عود صاحب
از ان کشور بیست اوج مسترت

وزین تکرهست قرب و غایب
ازان اعتبار منقادات بهجت
وزین رونق پایه گاه مطالب
بدان بمن در سر بدین سور مضمون
بدان فوز در بر بدین فتح راتب
ازان سیر وزین فرانزه و زین زر
بران بهره باعث برین فیض موجب
ازان یک رخشان و زین دو فروزان
ازان سه منور و زین چار ثاقب
ازین دو افادت و زان یک تمتع
چهارم مقاصد سه رفیع نوایب
خدیو از ابن و اخونت هر یک
برو مند بادی با وج مناصب

سزوددحت حاکی کز عطوفت
مشام جهان رهنهت خلقش مطیب
جهان کرم آنکه در این نواحی
سیر سروران حکم شده راست نایب
چو شد نصب بر گرسی حکمرانی
که نسبت ز اول بدفع معایب
چو خورشید در قبضه یک سیرش
چه رتق رعایا چه فستق کتاب
گشته است از فخر عدلش بسرحان
غنم ازیب ماسلف را محاسب
هر آنکو برون خواست حرف تعدی
گره شد بخلقش ز میم معاتب
بزد است هم سنگ تدقیق حکمش

نه رای قلیدس نه تدبیر جاسب
و عانی است در هر زبانی که بپسندی
ز سر جیش و سر باز و رستاق کاسب
زدانان و نادان و درویش و عانی
ز اعلا دادنی و عاصی و تائب
ز نگین و شادان و فروت و برنا
ز نجار و بیکار و سرخیل و حاجب
در آیند هر یک بگرد عنائت
فرایند هر یک بشکر مواهب
ز ملک تویدست فریاد خواست
یقین نقش گردید بر ضمن رایب
روان نسبت عدلش بشخص مضرت
قصاص غریب و شکنج عجایب

جهان در طرب گشت لیکن بعدش
نشد ناخنی بردلی خرمضار ب
بزرگ اخصال تو از خصم حستم
بتکرار گفتا معاقب معاقب
چو از سخای تو بردوست بردم
بخندید و گفتا سحایب سحایب
و دیگر ستایش کنان گفت بچ بچ
ز ریزقوانی و لفظ مناسب
سر از مهت نذا عجاز این سحر مطلق
گفون در جهان همسری از صعایب
چه حیرت که در ما من فیض قدسی
ز روز ازل گفت میرت مخاطب
بکنج سخن پروری حاشش لله

۱۲۰۶

که اکی شود میر از طبع صایب
چه میری که در حبت در جنبش نامش
که در وی زفته است قصد ملقب
چه نامی که خرفال اسلاف نامند
دو لفظ ثلاثی پیاپی تراکب
حسودار بدین نام لب خشک دارد
ز خس کی شود سد طوفان راضب
دلا توبه کن از حدیث تفاق
که کردی از نیگونه اقوال حایب
اگر اینچنین است ایجاد فضلت
مگر خواطر از رحمت شاه خایب
همی دون ازین گفته شادم که آخر
بسمع قبولش رسد این مناقب

بود تا جهان بر ام بادشاه
 تمیزت مهاد مورت مودب
 عدد نوحه بگرفته بازال شامت
 و فیق از شہامت بعیش کو عب
 حسود تواند در نہانگاہ خست
 چراغی مینا و سپحون جباحب
 ز کرم تیغت چو سیلاب خود سر
 سیکونش مباد از جبن جہارب
 از نیسان باناد بر اہل ایمان
 نظامت گزین و کلامت مہذب
 بر شوایچامہ در نیز کہ دارم خطکی
 دلکی دارم و شوریدہ سودا سرکی

باز چاره لگد لنگه این خراطم
آرزود است در خوشک او یک شبگی
ایه لک بین اثر سوز و کدازک
اشک بیار و ازین دیده گم نمکی
دو شچون بر رخشان دینک ایدیم
حقه لعل لکب درج شکر پرور کی
زلفکشراچکنم در سر آزادی خویش
حلقه گردنم گشته سیه چنبر کی
زیب پیشانی کشیک فقطک خال سیاه
بر نشاند چوزنگی بچه لک بر ترکی
قد کشیده اندیشه دلگی بروم باز
کادمی هست مگر این پر یک یا ملکی
ای هنرمندک خوش فرصت عیشی کسیت

دہر دوں پرور کی طارم آفت فکی
 من الحان طرب عابدک و سجدہ راز
 من سمانہ می زاہدک و لب لبکی
 من جوانک چم کشم اکتالیف و رع
 زرق پیرانہ دم یکد و دمک سترکی
 من نیم آنقدر کہا کہ تو دانی زین بیش
 رندہ کی عاشکی و حشکی سچو دکی
 شوخکی نکتہ سرمست می ساغر فیض
 در بساط شرف اہل ریایز شکی
 میل شخیرکی دارم و ادصاف جمیل
 لیک در محبت حاکم آتش و ملکی
 بیشک آتاسی فرزانیہ محمد سرور
 کہ عطا مفاسکی را بفتانند زری

عدل او فلک و نابرده و شاد نمود
 خوطر عاجز کی آنکه تحقیق شبکی
 خجسته کس شارق حق بنحیاد
 بست بر چشمک ارباب تجر کثر کی
 ایخوشانید در که درویشک مخزون گشت
 جود تا آن و معن هلوه گراز هر کفکی
 بر سر فاضلگان نعل عنایت افکنند
 گشته هر لطفی از آن گرا افزونتر کی
 در زمستان ز بدن لرز شکلی خوست مرا
 پوستین داد و که از کسوت خویشم بر کی
 جود او رو یکم از خاک ندلت برداشت
 دلک میر بود از کف خار و خشکی
 در مقام کرمش اینقدر ک میدانم

کلال بر مک بود از سائلکش کمتر کی
 هر دلک اند و هر دیده گلی می بیند
 کان ضبط سپه و نظم رعایاست یکی
 عدل گاهش پی منع سخنکها نبود
 طفلکی ساده اگر عرضه کند یازنگی
 هر کرار شوقی بود بعدش به بغل
 نیست تا حشرنی دادن او فرصتی
 زان زمانی که بود این وطنک احاکم
 گشته از شغل جهان عاجز کانرا ملکی
 نه به آبادی بستانگی و باغ کلان
 نه بتعمیر عمارت نه پی منظر کی
 نه سرعیش حرمانه کینیزک نه غلام
 نه بشغل صنغی یا خوشی شاهد کی

نه بزر و عيک و نه طاھونہ و جوی
 نه گرفتار قناتک نه بی چشمہ گئی
 نه درختک نه نہالک نه و ناکت سرای
 نه بہر گفنه لاجیز بہ صحبت کی
 جز کہ در کار خلايق شدہ از حسن عمل
 حکم امروز کش از گفنه دی بہ شری
 شکر سکہ درین ناحیہ لگ میجوید
 رحمت خویش ز آرای ہر سیکہ کی
 در حق حاکم او دار خدا یا مقبول
 میری گریب غاسوی تو آرد کفکی



(سرای مستقار)

صد شکر بدرگاه الهی آمد از قرب امیر -
یعنی شرف جهان پناهی آمد با تاج و سریر
در زینت مقدم حبیب الله خان بزرگ دل باغ
تاریخ چو باغ پادشاهی آمد از خانه میر

در بیره قصر تو ای سیم زرخ
این آئینه سرخ که تا بدخ بخر
خوفم بکنار جوی در موسم دی
از قهر ریختی و شد بسته به بخر

قد که مرا ناظر خوش چهره نهاد
شیرینی او مذاق خواطر بکشد

در وقت دعا رسیق چایی میگفت
این روی سفیدی خط سبز مباد

بد بخت چو من که خوش خط تحریر هست
بد بخت تر از نیکم مانی تصویر هست
زین هر دو تبر که ماهر تصویر هست
زین هر سه بر فقیر و نامش میر است

گردون دل کس شکار هستی کناد
در قید خصال خوش پرستی کناد
چون من عددش ز کم مؤخر مشواد
پنجاه وی از چهل پرستی کناد

بدیده که خشک آرزو مندی خویش
حامل نشدی پی برو مندی خویش
این طفل سرشک کسیت مادر مرده
برداشتت چشم من بفرزند خویش

در محفل ذی عقول شفته سرم
در صحن ریاض عشقورزان شرم
چون میوه نارسم که افتاده پپای
نزدینت بوستان نه زیب شجرم

بیداد به طفلک بشر چند کنند
مجرم به تیغ ولست فرزند کنند

۱۳۰

خرداغ درین روضه چه می آرد بار
شاخی که دراز آلبه موند کمند
در مع مفتی لاسراج الدین خان سلجوقی که در وقت خطابت او گفته شد
عبدالصمد آن که ما هر تلقین شد
استاد لیب

از دوده سلجوقی شه پیشین شد

در اصل نجیب

چون جوهر ادگو هر خشنده یافت

در ملک هری

زان روی توجّه اش سراج الدین شد

مدعو بخلیب

محمد سعید الدین خان مرحوم صاحب

یکی از مشاهیر علماء و محترم ترین فضلا سے افغانستان
 بشمار میروند تمام حصص عمرشان به خدمات هم علم اسلام
 صرف شده روزگاری نایب الحکومه هریت و زمانی هم
 قاضی القضاات عمومی افغانستان بودند، در زمان فرمانفرمایی
 شان به هریت خدماتی که بر آراش انالی و تفقداحوال
 رعیتی اینجا نموده و زحماتی که بر آ تربیه اهل علم و فضل و نشر
 علوم و فضایل کشیدند هیچ گاه فراموش نگردیده و در صفحه
 دل هر پیر و جوان این سرزمین بیک صورت ابد و استواری
 رکز و ثبت شده است - تولد مورعی الهیه در سنه ۱۲۵۲ قمری
 مطابق ۱۲۱۲ شمسی و قات شان لیل چنبه ۱۳ محرم ۱۳۴۱ مطابق
 ۱۴۱۴ شمسی در کابل وقوع یافته و بهر شیوه کی دفن شده است
 این علامه مذبردست با اینهمه کثرت مشاغل اگر گاهی به شغریل

میفرمودند نظریه از دیاد شوق و کثرت مهارتی که در علوم
 عربیه داشتند اکثر اشعار و قصاید خود را بزبان عربی ایراد
 میفرمودند.

و در فارسی گاهی اگر شعر می گفتند آنهم در اندرز و نصیحت بود
 و از نیجهت با یک زبان خیلی ساده و روان نشاد شده است
 اینک بیاوردگار آن ادیب دانشمند که یک سر مشقی از معانی
 خوایی و خدمتگذاری در عالم اسلام بودند این قصید عربی شانرا
 که در هرت نوشته اند درج نماییم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قد كان فينا ضال الامم
 مني الخلايق خاصة من كل ما يفيض لغم
 صلوا على خير الوري والال اصحاب التقى
 مع صحبه ساداتنا ملاح ضو من ظلم

١٣٣٣

رب بولانا الحسين ابن علي سبط النبي
صل عليهم ربنا ما دام الواح السهم
وعلي الأكبر وعبدا لله تفضل للذي
قد فاق من اقارنه بالفضل والجود الاعم
وبياقي السادات من ابناء سيده الحسين
كقد وتنا القاسم ابي بكر الشهيد المحترم
وكذا بعباس وعبدا لله جعفر ذي العلاء
وسمي صديق و عثمان محمد العلم
وبعونا عون وموسى باسم محمد
مجل جعفر ذي الجناحين الشهيد المحترم
ويعبد الرحمن وعبدا لله جعفر مسلم
ومجد وكذا بعبدا لله ارباب الهمم
قد بان مما املت لنا ظرير ياتته

اشرف قوم قتلت بنى عقيل قد ختم
 وبنج وسهم مولانا وسيدنا الحسين
 وكذا اعبد الله عبدا لله اهل للكرم
 وبزومة استشهدت نصر السبط الصطفى
 في حرب اهل الظلم والعدوان اشرف الامم
 وبكل من كان المعين له وعمده
 لما احاطتهم جنود الفاسقين بلالم
 اصلوا عليهم ايها الاخوان اتبعوا النبي
 في كل يوم ليلة بالذوق والشوق لاتم
 وبكل مقتول على تويج دين محمد
 في الصدر او في الحال او فيما تقى من محنتهم
 وبعترة وصحابة كانوا لنا خير التسلف
 من قفى اذى الذي وحجالاته به ختم

وبفرقة قد دونوا آثار ختم المرسلين
من تابعوا تبعه حفظا للشرع معتنفا
وباهل ارشاد وعلام هداة للطريق
ومجمع غزاة وحماة لدين مهتمة
وبكل من اغرقوا في بحر شوق لقائك
وبكل من قد اشروا من ارجح حبك بالهمم
ان تغفر الذنب الذي كالميل كان بلاعد
لي يا الهي هذا ايتيك ناد ماندها اتم
وتزيدن شوقا الى الاقدام للفعل الحسن
وتعيذني عن كل ما قد يصافي حتى كسم
وتنيل عن كل ضيم فاضح قد شاقني
وتخيب لي من كل من سقا ضن بالكرم
وتكيسني في كل سرفاع لي ومضت

وتزين لي قلبي بانوار الهدى يا ذا النعم
وتكونني يا رب عون في النوازل كلها
وتصونني من هوانى بالاهانة والتهم
وتبيلني عن كل ما كان المعيب لدي
وتبيل عني كل وصف مانع بما هم
وتميت عني كل مرادح في المعاد
وتصينني من كل خطب كاذب يفضي لغم
وتزيدني من كل فعل كان خيرا دائما
وتقيلني من كل شر شاع بالوجع والام
وتعيدني من شر وسواس الشياطين التي
قد كان منهم ما رد يكفي لجمع مقتحم
وتبيني في وقت قبض الروح يا رب كما
قد هات اصحاب التقى من امة خير الامم

و تجربت من هول يوم صار فيه مفقوج
 من لم يقب مما عصي لان او في ما ختم
 شفعتهم يا سعد فاسك جلاهم ثم اغتتم
 اذ واحد منهم كفي في حل عقد فرد حم
 فالحمد لله الذي اعطى لنا توفيقه
 في نظم اشعار كذا في المبتدا والمختمة
 او صل سلاماً واصلاً للصطفى بك والحمد
 والال والاصحاب فيما ابتدى ونختتم

(انتخاب از محسنی که بزغر حضرت حافظ کرده اند)
 دشمن از چنگ من دوست چه کردی لشاد
 در تغیر بود این معرکه کون و فساد
 که یک چشم زدن میشو و عکسش ایجاد

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
حور یان رفیق کنان ساغر مستان زدند

حق اگر میطلبی ز دل جان عذر بینه

ملت رخصتی خارجی و قدر بینه

فکر و اندیشه ازین عالمه درر بینه

خنگ نهفتاد و دولت همه را عذر بینه

چون ندیدند حقیقت را افسانه زدند

هوش همواره ز من سر حقیقت طلبید

فکر و اندیشه و حیرت بدلم گشته پدید

تا که ناگاه بگوش سرم این مژده رسید

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه خال بنام من دیوانه زدند

خاطر از فکر بسیار بند هیچ چو جمع

بود جاری برخ از فرط الم قطره دمع
 رفت فکرت چو رسید این سخن نغمه بسمع
 آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع
 آتش آنست که در غمین پرده زدند
 طالع ارشع تو باشد همه چون خوشاب
 کی توانی غزل عارفه شیراز جواب
 چون شنایست ترا پای در گرد آ
 کس چو حافظ نکشید ز رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف سخن ابقلم شانه زدند

«سید گل خان»

فرزند مرحوم سید میرخان و به عبارت دیگر شاخه برومند
 آن درخت تنومند ادبیات است در سال ۱۳۱۹

تزی تو لکده تا سنوز بقید جیات و با کثرت مشاغل در کتابت
 رسمی که اکثر حصص عمر را به آن صرف نموده و همچنین با وجود
 پریشانی حواس و عسرت همیشه کسب شاعری را که میراث
 پدری اوست از دست نداده گاهی که فراغت حاصل نموده
 اشعار خوبی نوشته است.

ما ازین شاعر جوان امید داریم در ادبیات مسلک جدید
 خود را از دست نداده تا بتوانند بفرزغ آثار خود چراغ ادر را
 خاموش نگذارند، ولی ادبیات موفق به اصول عصر حاضر
 که هم بر آجامعه خدمتی نماید و هم از خود یادگاری بگذارد،
 قلم خواست تا مدحتی سازد انشا

پریشانی آمد بر نگیخت سو دا
 بمن گفت ای بیروت چه خواهی

برو نزد کو تو ال عالی دا نا

سینه

که شاید عجباری ز شفقت فساند
به فرق سمرت تاشوی رونق افزا
محمد عظیم آن شجاع هر سرور
ز نور محبت برافروخت د لها
بگو شید از جان بصدق مبرهن
که تا گشته نامش بعالم هویدا
دگر مدعای مرنسیت هر گز
مگر نکه عنسوار باشد چه آ با
ندارم بجز یک خط کچه چینی
که آن باعث رزق اطفال حالا
بجز فضل درگاه جبار مطلق
مرنسیت هرگز کسی دامن آلا
نه این توه دارم که خاشاک آرم

نه زارع که هر دم برایم به صحرای
 نه دزدم که در هر شب تار اسود
 بهر خانه فلکشم شور غوغای
 نه بخار که قوت پیچیده خود
 اجوره سوی خانه آرام بها
 نیم باغبان نخیل بزرگی
 که تا هر رقم میوه آرام بسکنا
 نه شتر کشم تا بملکی برایم
 قطار تجارت کشانم چه جدا
 نه مستوفیم نه بیرونه جالب
 که با حکم طومار باشد بهر جا
 من آن سید گل میر حکمت شمارم
 که خوانند فرزند سید میردانا

۱۴۳

بحکمت جهانی بعسرت نهانی
بذلت عیانی بطینت مصفی
هر آنچه که مانده ز آبا و جدّم
بجوردم بدینسال این خطا نشا
ز مارت رسد هر زمان طور ماری
عدویت سرش کنده بادا و رسوا

۱۴۳

سراج الدین سلجوقی

یکی از یادگارهای دوده سلجوقی و علمای قدیمی هرت است
 در سال ۱۲۶۸ تولد یافته و سنوز در قید زنده گی است
 بیش تر روزگار عرش بوظیفه خطابت و فمالدشته و اکنون
 هم در محکمہ رفعه بهمان وظیفه موظف است.
 با شعرای عصری هرت علی العموم و با سید میر مرحوم علی الخصوص
 طرح رفاقت نموده و به شعر و شاعری نیز میل مفرطی دارد.
 غزلیات خود را تماماً بر سبک سعدی یاد قف میخواند بنویسد
 اشعار خوبی هم نوشته است، گاهی خلیب و گاهی مفتی
 و گاهی هم بنام خود و گاهی به کلمه سلجوقی تخلص میکند.
 جناب مفتی صاحب را بر علاوه بر شرف علمی خود شان
 به امری دیگر پیشتر باید استود، و آن این است که مانند صلاح الدین
 یک تخم دانش و یک نژاد نیرومند به اغوش خدمات هم چه کی پری

تربیه شده است و واقعا مفتی صاحب ازین حیث خدمت مهم
تری را احراز نموده.

آن خط سبزی که دور لعل میگوین بسته اند

از قلم موی رسی آه مخزون بسته اند

نیست بر رخسار بدیشرا که حاجب هلال

باکان ترک شکاری را با فسون بسته اند

نه لطف بر رویتش تو گویی دودش سر زده

دیده از آن دود بر خود رو همچون بسته اند

دید مردم عکس خود بر دور لعلش خال گفت

بهندوی سیر آب بر آب بقا چون بسته اند

بر فریب پای موری کد از چاه ذقن

کان طلسم خوشما بر خوردن خون بسته اند

داغ آن میم دهن بر قلب من امروز نیست

پیش از گفزار کن این نقطه بر نون بسته اند
 زیر حمل گرسر نشانده شتر بوجه نیست
 برو باغش رسته از حال مجنون بسته اند
 خسرو این تند را ندن قتل عشاق است و بس
 جان شیرین جمله بر فراک کلگون بسته اند
 در خیال قاتلش میدان خطیب هر شاعری
 پیش از تو زین نمط صدمیت موزون بسته اند

عرق زردش چون در خوشاب لرزد و ریزد
 چو شبنم که ز برک کلاب لرزد و ریزد
 سپاه زنگی زلفش بر رخ برسم شبنون
 به بمن باد صبا وقت خواب لرزد و ریزد
 محمّد و سیمه برابر و شهنشهری عالمی دان

شعب

ز تیغ اصل عرضی سچو آب لرزد و ریزد
 ز جنبش مژه اشکم بسوی دادی دامن
 بسان قطره سیمین مذاب لرزد و ریزد
 بطرز طرزی فغان خطیب قافیه از چرخ
 بد منت چو مگر کز سحاب لرزد و ریزد

بار که نموده سوال از لرزم
 یک روز تب روز دیگری لرزم
 روزی که بود نوبت تب نالرزم
 افزون زهر اس لرزد فردا لرزم

— ❦ —
 محمد صالح الدین سلجوقی
 شاعر بردستی که با یک روح شجاع و یک خامه مقتدر

در زمینه نظم و نشر علم تصرف برافراشته، بعبارت دیگر
 فرزند باهوشی که به مزایای علم و فضل و بیازوی یک فطرت
 زنده و بیدار نام تاریخی در ادبیات هرته گذاشته
 آقای سلجوقی است.

بدون رعایه رسمیات، تنها از ملاحظه نگار و آثار او با
 اعتراف نمود، که صلاح الدین در غرب ادباً نقاد و روشن
 خیال هرته اول کیست که علم منظریت را در این
 موضوع بدوش نهاده و سرسلسله مرحله زنده کافی ادبیات
 عصری این محیط معرفی میگرد.

ادیب، عالم، مورخ، دیپلمات، سیاست، نطق
 و الحاصل روح بسیار داناتی هرته سلجوقی است.
 این نویسنده منور پسر ملاسراج الدین خان سلجوقی است
 در سال (۱۳۱۳)، تولد یافته و تاکنون در قید حیات است

چندی مدیر معارف هرته و چندی هم رئیس التالیف
و یکچندی نیز مدیر مطبوعات وزارت خارجه و فعلاً
قونسل افغانستان در بمبئی میباشند.

قصاید خسیلی بلند و مقالات سید عالی دارد کتابی در خلافت
تالیف نموده و بر علاوه در اکثر مؤلفات رسمی معاونت کرده است
بر طبع بلند ادب و ستایش خالص که محض قدر شناسی از فضل
اوست اینک آثار او گواهی میدهد.

شبی ز کج و شیبهای که سبند گردون
ز ساز شجدهای سپهر بوسلمون
بدم به پیر فلک گرم در خطاب و عتاب

که ای ستمگر بد فعل کج نهاد حردون
ز کین تست که کفار گشته مستولی
ز کید تست که اسلام گشته خوار و زبون

چرا در اوج اقامتیم در اقالیم است
چرا شعایر توحید گشته است نگوین
چرا اگر اسلحه اسلام در حقیقت بلاست
باوج دیدیه و طغنه است انگلیون
چراست حالت شامات اینقدر ویران
زحمت حالت بطحا اینچنین و اثر و ن
همه لقباع مقدس بدست کفر سیر
فسرده گشته ز انتقال کاپیتولا سیون
زمین قدس و حکومت بدست متفقین
خزیره اعراب و حکم انگلوسا اکسون
چراست نفرش اسلام بوریای خمول
چراست مسند کفار فرس سقا طون
تو نیز علیسوی کز معدل و محور

شده است شکل چلیپا به چهره ات مکنون
 توئی بصورت دجال و من نمیدانم
 بعینی از چه سبب گشته چنین مفتون
 سخوست تو شده سهم ملت اسلام
 سعادت تو شده وقف ملت ملعون
 ز گردش تو نشد هیچ بنده حرام
 ز چنبر تو نشد هیچ گره فی بیرون
 نزیت یثردلی در جهان بدون گزند
 ز روز و شب که دو سگ بسته درین نامون
 تو نیز بگذری از خود که خون خلفی را
 ستاند از تو یقین حکم خالق همچون
 چو گوش کرد فلک از من این خطاب رصین
 جواب داد بمن کی سقینه سفینه دو

مزن تو طعنه تر سا که نیستم تر سا
 که هست هر محمد بسینه ام مدفون
 ازان مسیخ چشم اقامت افکنده است
 که از صلیبش گشتم بشکل لا منظون
 وجود نیست مرا تا که خوانیم موجود
 اراده نیست مرا تا که دانیم مطعون
 ز کج نهادی خود گشتمت بجهان
 چرا کنی تو ز حسن را به نخبیت مطعون
 ازان زمان که زاوج شریعت اقلوی
 بچاه ذلت ادبار رفته و اشرفون
 بآب دیده وضو ساز پنج نوبت را
 مباش در صفت هم عن صلواتهم سا بهون
 مباش منکر نار الهی که در این عصر

بجز

ز استخوان تو فسفور ساخت شیشه و غون
گرانجبیل او امر که عاقبت بر ہی
مرو بصوب مناہی کہ نیستی مازون
بطور قرب یرانی ز صدق چون موسی
بقعر خاک درائی ز نجس چون فارون
دروغ شد سبب بہت در حق نمود
ز صدق شد بجان افصح اللسان مارون
از ان نمائی برگشته در فضای خمول
کہ دو گشته از شمس فضل چون بنطون
توئی سوار خرچہ در درہ حرمان
حریف بر شدہ باز میلین و بر بالون
تو بر شتر زده بار برید و خصم ظریف
ہمار کردہ ہوارا بر شتہ سیمون

کنی تو توبیه سیاب و حشت اندر گوش
 کشید طقه کستی به سیم خود تلفون
 تو خفته در چه یلدا اجل چون خفاش
 شد از خفا تو اعدا هر یکی بدسون
 ز حکمت است که تو جید گشته مستحکم
 عقول را بنجا دادند کرده را سمنون
 همین نوشته عطار د به صفحه من و بس
 فان طائفة الحکمة هم العالمون
 همیشه رخت بیرون کش ز محفل شعرا
 که هست بهره شان یتجه هم العاوان
 اگر تو منزل الاالذین همی جوئی
 سرای ذکر وطن را بنغمه محزون
 ز عشق او بجهان شو همیشه سرگردن

ز خار غم بفتان باش چون گرامافون
 اگر چه دست تو از نقد و جنس خالیست
 ولی بجز وطن ساز سینه را مشغول
 بغرم تربیتش شو چو این شه غازی
 بفکر تقویتش باش همچو ناپلیون
 بکوشش تا که رود نام آن بسطح زمین
 بروی بنبر و دینار در تخوم و بشجون
 رسول گفت که حب الوطن من الایمان
 باین به بین بحقیقت نه در گل سنون
 نمای مدحت او را تو در فراز و شیب
 سرای منقبتش را تو در دماغ و قلوب

من که دارم به سینه تنگی
 دلی با تار موی آ و گنگی
 مغزاشفته در سر سنگی
 چه سرایم ز پرده آهنگی
 عهد کردم دیگر که غم نخورم
 هر چه آید بفرمدم نخورم
 از شیب و فرا زرم نخورم
 که منم در زمانه بی تنگی
 حسن بغم مرا غم نیست
 در بهارم گیاه ماتم نیست
 در دو چشم سفید من غم نیست
 وز دو عالم نباشدم رنگی
 تو بگو شمع محخوان ندای وطن

که گریز انجم از صدای وطن
موطنم جنت و دوزای وطن
نه هرت و مزار و فوشنگی
منم از تبتلان شنه عباس
زرق و طامات موزی و کناس
ز جهان گشته ام خلاص و پلاس
سرو بر کم که و دنگی
مقصدم درد کستی آید پول
نشاسم کمال و نه ز غلول
خط ارشاد دارم از بهلول
در بن عسار یا سر سنگی
گرچه در پار لمان کلا دستون
گشت ناطق بر اهل انکلیون

بهر نفع کواسه سچو ن
 زان سخن نیست بردلم زنگی
 گرچه آن نطق هم بدوره جارج
 گشت بیرون ز حلق لاید جارج
 من تا میل دوهم در انیلای
 میکنم نیست از ان مرانگی
 گر شریف است دالی که
 وگراز دست روی دین که
 چون نزد بر من این سخن که
 غم ندارم بقدر شور و زنگی
 (فیصل) ارب بر عراق شد دالی
 بهر عهد اگر فت حتمالی
 چه خورم غم که از سر استالی

در عرب نصب کرد استغنی
 شکر ایزد که من مسلمانم
 ننگ آید ز صنع المانم
 محرم این بس که من نمیدانم
 ز فریب و فسون و سیرنگی
 من ندارم ز وضع استعمار
 نه به کاپیتولا سیونم کار
 سرقاتی نموده نذر خسار
 نه بریطانییم نه فلسطینی
 چکنم کتفرانس صلح ملل
 کونکرد از جهان عسلاج خلل
 بر ترا زوی حق ز جنگ دول
 می خورد کفه سلم پستی

این منم آن سپهر نقض ذبول
 که زمین کرده بد ز فضل افول
 منم آن شاه باز اوج جمول
 همه کیتی پیای من ز ننگ
 هند اگر هست زیر استعمار
 مصر اگر آید دست تحت فشار
 و ریشا مند دشمنان وادآ
 منم و چنگ و تار و سارنگی
 نه کبیته بکوی دانه کونسل
 نه حق سوسر زونی در سل
 نه زکاکوره عسوم ملل
 که دلم برده قبحه و کسنگی
 من ندانم نه اسپو بیسون

نه ز شورشخ از ریو البسیون
بایم باد و ماشکی زافیون
حجره تنک و یارالدنگی
گر خلیفه ز ملک بیرون شد
یا خلیفه شریف مغبون شد
چکنم بادی که مفتون شد
بگار چونقش ارثرنگی
بهر من تو کموز مکر سکوب
نه ز اسبکترال و بایسکوب
از تلسکوب دنه سیتسکوب
که مرا با فسون بود جنبگی
شناسم ترا موی و موتر
نه دلیران دنه شمند و فر

نه هم اير و پلان دگر دازر
 که مرا بس بود خرنسنگی
 من نخواهم اصول کیمیکل
 من ندانم رموز پو لنتیکل
 که مرا هست بی غنم و کلکل
 چاردر ویش و هفت اورنگی
 تو ز هیئت گوی ورد و بدل
 نه ز اورا نیوش و نه هرشل
 که مدار وسیع دور ز حل
 به خرچیل من بود تنگی
 شتر لوک هم نیم به پولیسی
 و نه بسیارک هم به پالیسی
 هست شغلم و رای ایلیسی

بکله

بلکه چرخ و طره سبلی
 چه نایم به دزه بین کلبول
 چه دهم شرح حکمت رنپول
 که دلم برده لعبت شنکول
 بقدر شوخ و طلعت شنکی
 صاد و دال ای قلندر پرچوش
 خون شریان ملک و دین می چوش
 گر کسی گویدت که چشم میوش
 مشورتات گودنگی

«سرور سراجی یار»
 مدیر روزنامه شریفیه (تفاهات اسلام) و یکی از نویسندگان
 معروف و منور این محیط است که برسانی قلم توانا

دقریحه ممتاز شش خانات بزرگی ادر جنبه ارباب علم نسبت
 ترقیات روحی و ارتقای مدارج معنوی جامعه ایفا
 نموده است.

جو یای عزیز در نشر کار اجتماعی و عملی پستی و خلای خود
 بردن نامه نقاش اسلام و زحمانی را که در این راه کشیده واقعا
 چه از حیث علوم مقالات و چه از پهلوی حسن ترکیب و پیراستن
 جملات مقامی همی ادر زمره نویسندگان جوان افغان
 حاصل داشته و به اصطلاح از ادبای دوره زمانیم بحساب
 میرود.

در سه ۱۳۲۰ در کابل و در سال قلم روزنامه
 نگاری را به هرت برداشته و تا اکنون در قید حیات است
 نظر باقتضای وظیفه پیش تر به نشر نویسی میل دارد ولی آنگاه
 بر تشویق روح شاعری یعنی باعیاات مفیده نیز نشاد مینماید

(در باغی)

در ساحه شوز و شریپندان جهان
می ز یبدا کر بسازد فغان جوان
کاندر ره آزادی اقوام عنیور
خون ریخت بر آسرخسرو بجهان

مقاله که در افتتاح سال ششم جریده تفاق اسلام
نوشته — شماره اول سال هشتم:

سال نو تفاق اسلام: - پرده از چهره نگارش می چنید
دگرهای آمال جو یا تازه از بوستان هرت شکفتن میگیرد
باز بیاد بهار ترقی در آسمان زیبای افغانستان صدای
رعد و برق کشیده قطرات شفافی از ابر نگار بگذارد وطن
باید ریخت تا چه روید و که بوید.

مع الاسف نسیم آرزو کد از تموج حساسات بارادر خلیه
 شبهه فواره از انتهای عروج در هم شکسته و شبنم دار
 بر روی گلهای پژمرده و در پای سبزه های نورسته نتار در چین
 سرنگونی و نزول هم ترشحات آبراز نقدان حرارت محیط
 صورت انجادی میدهد.

کاش آن امواج فکری طوفان خیالی چون بخار
 لطیفی در جو لایستناهی قنایند و در زمین بموم جریان
 آرامی بخود میگرفت تا از آبیاری این چمن بر شد و نم
 سرد سمنی امیدوار میشدیم.

اگرچه طوفان های شک و غلبانهای خون قسمت
 غلام سیاه روزگاری رسفید کرده و الوانی کد آن سفید
 جانشین شده از فضای نیلگون سرخ روی و سر سبزی ما را
 همیشه در بلندی با زبان بهتر از گویاست ولی تا پستیهای

سرزمین بار اوداق زنگارنگ انتشارات نه پوشیده
 و مادر روی آن سلطان نشویم امید ترقی حقیقی تسلی بخش
 نخواهد بود درین حسرت سرا هر کس سری دارد سری دارد
 به میدانند که نگارنده یکفر عالم و ادیب و فقیه یاری بی
 نیستم که حقیقاً سزاوار یادعی جبریده نگاری باشم
 حتی سواد عربی در من باندازه است که در تهیه چند سطر
 بر آسروحه سال هشتم عاجز ماندم، بار ما گفته و نوشته
 و بار دیگر هم باید بگویم، من یکفر کارگیری بیش نیستم که شد
 احتیاج مرا واداشت - شبسی، و در سانکه، احمد
 چینی را پرت کرده تسلیم نامه نگاری برداشتم و مصمم شدم
 تا اندازه توان بوطن و ملت خودم خدمت کرده و شاید
 از این راه یکی از هزار حقوق پرورش دهنده خود را با
 و اجداد خود را داد کرده باشم و همینطور هر دمی که مراد است

نفس کشیدن باشد از مسلک احساسی خود خواهم گفت
 و باز مجبور شده ام همان جمله را که در اول اعلان های
 تأسیس مطبعه هرات نوشته ام تکرار کنم بلی. دانایان
 قرون معاصر عقیده دارند قاطعترین اسلحه عصر کنونی ما
 سلاح علم و فن است ازین رو می توانیم بگویم بزرگترین
 عواملی که آن را برفع جهالت و نادانی کار می اندازد
 مطبوعات و نشریات خواهد بود تقریباً چهار صد پنجاه
 سال پیش بود که ماشین طبع و لوازم چاپ را کوشنبرگ
 المانی تکمیل و بر آ خدمت بشریت در پیشگاه استفاده
 اهل فهم و تلم تقدیم داده و تمام دنیا ازین راه در پی
 تعلیم علم و معرفت و بیداری اقوام خودشان حاضر آمده
 باین وسیله پرده ظلمت جهل از صحایف ممالک خود
 برداشته ملل مشوبه را دانا و بینا ساختند و ما هنوز از مطبعه

و مطبوعات خراسانی بدستیم و از تالیف و تصنیف کتب
علمی و اخلاقی و طبع و نشر جریده و مجله یا روزنامه اثری
نداریم، عالم مطبوعه و حروف گرفته و اکثر حروفات مسکله
و متداوله شان را با سلوب آسان تری تغییر داده و در رفیع
بی سواری عامه جد و جهدی کرده و میکنند و ما تا کنون بهمان
مطابق سنگی کندکاری که چاپ آن هم خوب خوانده نمیشود
اوراق پیرب و سیاه میکنیم و هنوز هم میخواهیم از ظل متدنه
دنیا محسوب شده با اقوام مترقی عالم همسر و برابر باشیم بهمنطور
بی خبری و عدم معلومات تا از اطلاعات تازه دنیا بعدی است
که از جزوی واقعات و قضایای متفقۀ عالم گاهی در ظرف
بسیست روز بجاگاه هم و قضیتی نداریم یا اینکه بهترین طبقات
این زمانه فهمیده اند.

انسان بی معلومات جزو بهایم محسوب است چقدر نخلت

آدر است که نام ادیب و فاضل محترم در روزنامه نویس
 یا جریده نگار را به سخنی قبول کنیم و اطلاعات گذشته از تجاری
 دول و دمل دور نزدیک از جریانات علمی و سیاسی اقتصادی
 دول اسجوار مانیز قاصر باشد.

وقتی که خود دور از مرکز درین محوطه تاریک با اینچنین
 یک افسرده گی و روح منجمد زندگانی کنیم کجا خواهیم توانست
 به تنویر افکار و بیداری ارواح یک قومی را آنها بشویم مناسباً
 شوروی و انگلیس بعد دو ساله تیره گی با یکچنان اشکال
 تراشی های فرقه محافظه کار گوید اثر تلاش حزب تازه بروی
 کار آمده کارگر گلستان مجدداً بصیرت ارتباط میگیرد
 و سفرای کتار جانین بوزرا و خارجه آنها معرفی و پس از ورود
 شان بمالک و نقاط مرجوعه یکدیگر تازه مادرین گوشه
 دور افتاده مطلع می شویم.

قراخان نمایندده مهم خسار جهت شوروی برامطالب
 مقننایی در جمهوریت ترکیه مسافرتی کرده و بعد تجدید
 معاهده ۱۲۹۵ و امضای پروتکل که متمم آن معاهده بی طرفی
 ترکیه و شوروی باشد در جهت نیامید و مایکرت میدی
 بکم و کیف مطلب آگاهی یافته نمیتوانیم و لو افغانستان نام
 از دول همسر شوروی به حساب فته و نسبت بمندجات
 ماده دوم پروتکل مذکور که عین آن را درین شماره
 اقتباس کرده ایم، بنام همسرحدی مدخلیت تامه دارد
 چنانچه روزنامه ایزوستا منطبقه ماسکو هم اظهار میدارد
 امضا پروتکل انقره یک قضیه بین المللی است که اهمیت آن
 از حد دور و ابط مستقیم شوروی و ترک خارج میشود
 این حقیقت که جمهوری ترکیه با اوضاع کنونی ما با استحکام
 علاقه ترکیه و اتحاد شوروی موفق آمده گواهی میدهد

که خواه ترقی خواه نهضت آزادی طلبی ترکیه با جنبش های
اجتماع مشرق زمین عملاقه دارند همان جنبش های یکم انقلاب
اکتوبر اتحاد شوروی تکان سختی با نهاد داده و نفوذ عمیقی
در ممالک شرق داشته و دارند همچنین اوضاع تا مدتی
هندوستان و کویلیف استقلال خواهی آن سامان چقدر
قابل مراقبت لازم الفهم هموطنان جوان ماست.
از نشریات این چند دقیقه مسجوار محترم باد دولت علیه
ایران که بطور مبادله و اشتراک در وسعت معلومات ما
لگ های برادرانه دارند حلی تشکریم الحاصل چه داریم و حسیت
که ضرورت نداریم خوب بدو برای این قسمت نواقص
نشریات و منتبهاات ملت عزیز ما چه باید باشد
پسته و تلگراف و تکمیل مطبوعات و آزادی آنها است
تقریباً نود و سه و یک حساب دیگر بنقاد سال از انجام

اختراع تلگراف بی سیم میگذرد و دول دنیا سبعت نامه
 در صد و دو استفاده و مستفیض شدند و ما بجز در مرکز خود بر آ
 اطراف محدودست فائده گرفته نتوانستیم حکومت ما بر مسم
 ریخت و پاش نقشاش یکساله و تسلی خمداران باید
 مصروف باشد مقتدرین ملت هم که فکر روزگار مانیستند
 ما مورین ب فکر جاه و رتبه و ترفیع مقامات از هر وزارت
 بوزارت دیگر دست و پا دارند کسبه و اهل صنعت
 بی بضاعت از تکلیف معاف شناخته میشوند.
 مردمان ثروت پرست هم از خرید زمین توسعه
 زراعت یا فکر برداشتن حاصل امورت املاکی خودشان
 بهمان ترتیب چندین هزار سال پیشتر هیچ کار پرادر دنیا
 بهتر نمیدانند تجار گرامی ما هم که چسبیده اند به بشیم و پنبه
 و پسته و بادام و شب در روز فکر میکنند از کجا مواد خام

یا سرمایه های حقیقی ملکت ما را بی بازارهای خارج بقیمت نازلی
که از رعیت بدست آرند بیک فایده جزئی برای خودشان
فروخته و در عوض جنی و چینگ و اسباب آرایش
و غیره هیچ و پوچی که بجزی نیرزد بیاورند تا بمرور ایام
هموطنان شان را بفلاکت تمامی سوق داده باشند دیگر
این حسن و خیال و انگیزه خاطرشان نیست که دستگاه
های کوچک تخنکی ماشین آلات سان تلگراف و دستگاه
رادیو لوازم مطبوعات چیزهای کم قیمت عام المنفعه وارد
کرده هم فایده بردارند و هم بثروت معنوی و معاملات
اقتصاد ملک و ملت خودشان خدماتی انجام داده باشند
بلکه در مقابل این همه مایوسی آنچه در چشم دل ما بارقه سعاد
ت درخشان میدارد روح زنده ملت است حسب وطن
جامعه است قلب قوی و بازوی توانمندی افراد است

علم و فضل قائم دانشمند و زما مدار نو نامور است اگر
 این موانع و فلاکت باین فضایل تبدیل سعادت شود
 و انشاء الله بزودی خواهد شد گلهای آرزوی جوانان
 شگفته گی می پذیرد جریده تعاقب اسلام بسببعت تمام
 مرحله استبانه را از بنفته یکم اتبه و بنفته دوم اتبه
 در روز یکم اتبه طی نموده و روزنامه را بخوبی خواهد شد بلکه
 در معرفت خود جراید و مجلا چندی را در مرحله پای این راه
 خواهد دید .

سرور بدخشی

سرور بدخشی از نو باده گان معارف هرت و یکی
 از نویسندگان با ذوق و دآر آ روح بلند و قلم ارجمند است
 در شعر گفتن میلی ندارد مگر به نشر مقالات مفید و خطابه های

زنده راجع به ترقیات جامعه نوشته و بعضی مطبوع و برخی
نامطبوع است.

در سال ۱۳۲۷ - تولد و تاکنونز بقید حیات

می باشد.

مقاله که راجع به استقلال نوشته:

اتفاق اسلام شماره ۳۲ سال ۸ حریت آزادی

آن حق مشروع بشریت است که ملل عالم در بهایش جان
می سپارند و از دشتنش فخر نیمایند.

ملل حساسی که هوای استقلال در سردارند در حصول

آن هزاران جوان ناز پرورده وطن را بی ندره ماسف

باستقبالش قربان می سازند استقلال آن محبوبیت

که بهایش خون های پر حرارت و ارزشش جان

بازیهای میدان نبرد میباشد، این شاید مقصود غرض

ملتی می آید که محزون دارد در راه دماش جان بسیار و
 امروز حالیکه از جام آزادی مرست است بداشتن
 سخت پریشان استقلال می نازند و اقوامیکه در مقابل و هن
 و چهل خود آن را از دست داده اند بادل پر حسرت
 و تلخکامی امر ارجیاتی می نمایند.

استقلال حافظ و نگهدار ملیت است

استقلال حیات بخش ابدی است

استقلال پیرایه ملیت است که اگر قومی از آن عاری باشد

از حفظ نو آیین ملیه خود عاجز است.

استقلال قوم سلاحیت است که چشمهای بدبین جانگیران را

کور و شکمهای پر آرزو و حرص استثماریون را از هم میدرد

استقلال میوه است که از درخت شجاعت و فداکاری

میرود و از خون رنگین شهادت آب یاری میشود.

استقلال نهال بخوارسته سرزمین غیرت و شهامت است
 استقلال حامی نهضت‌های ملی است چه خوش است قومیکه در
 شراین آنها خونهای حریت خواهی و استقلال طلبی در سران
 و جریان باشد.

چه مردانه است قومیکه با بازوهای بنین حلقوم غاصبین
 بی مروت را فشرده خطاب استقلال را به نسبت خود
 باز دانهش بیرون آورده و این حق مشروع خویش را
 به نیروی بازوی مردانه حاصل نماید.

زهی ملت‌تی که در کسب خاندن زنجیرهای اسارت جنبی
 از هستی و جان بگذرد.

معمور باد سرزمینیکه افراد با غیرت و شجاعت تربیه
 نموده در راه صیانت و سرخسردی خود فدا میسازد.
 ملی در چنین ایامی بود که وطن عزیزمان بعد از درهم شکستن

سلاسل اسارت در عالم آزادی اثبات وجود نمود در این
ایام بود که خونهای حریت طلبی هموطنان با غیرت باجوش و خروش
آمده در مقابل صفوف دشمن صف آرایی نمودند
چنین ادانی بود که نسیم های حیات بخشای آزادی زید
ابرای تیره و تار اسارت را از افق خوشنمای وطن محبوبان
پراکنده نمود و ثابت شد که ملت افغان نه آن طعمه هضم
پذیر نیست که کسی بتواند از آن آش جوع خود را تسکین نماید
بلکه آشنای منتظرین فرصت را از هم میدرد.
همین روزها بود که غزه توپهای دشمن کوب در عالم سیاه
طنین انداز گردیده اشعه برچه های براق منظریت افغان
جلوه گر شده چشم معاندین را رنجیره ساخت.
چنین روزگاری بود که شیرهای پیشه افغانی کامیاب میدان
رزم گردیده وطن عزیزمان در بین دو عالم متضاد سوختنیست

دو پرنالیت و دو بجر متلاطم مانند کوهی بر فراز اندام نموده
مجرهای حرم از راه از گون و دنیا ی دیلو مات ادیگر گون
نمود.

درین موسم بود که جوانان به بر رسیدن مان فرهاد سان
در پی تحویل محبوب حریت در کوه های باشکوه وطن بخون
طپیده و چمنستان آزادی از آب یاری خون های
سرخ خود سر بنر ساحتند و در صفات تاریخ حیات با عنوان
بر افتخار افغانستان مستقر احداث نمودند.
بان ای محصلین سعادت دای شهید آراه حریت آورد
فراموش نمی شوید بلکه این تخی که از جان فشانیهای خود
در عرصه نیکوی وطن کاشتید و از خون ریزی های معشای
خود آب یاری نمودید سال بسال قرن بقرن
در نموده بدارجی که ملت افغان بیدار گردد همچون

و ممنون فداکاری با شما میگردند و جان نثاری های شمار از یاد
نمیدهند.

ای سرمایه های فخر و وطن که طلسم با سحر آساده شمنان
مارا با نفاس آتشین خود محو نموده بعالم آشکار ساختید
که ملت فغان در جهد حریت و شجاعت پرورش یافته
شکل ز پر دستی کسی نمی شوند و حیات چون را نمی پسندند
و در سر با موس و ننگ جان می سپارند این روز فیروز را
که گمانه خون بهاشناست ملت عزیز شمار در در صیانت آن
روی شمار اسر مشق خود ساخته در مقابل خرنی صدمه که ازین
در بگذر متصور باشد سر یکف دارند.

ای سر بازیکه خرن گلو له خود را بر آید نفعه از وطن بطرف
دشمن آتش زدی و در دم و اسپین بیاد وطن در کله سارش
جان سپاریدی تو آن محضر پاک وطنی که امروز ملت بتو

و مذاکارت اختیار میکند.

ای قلت باشجاعت افغان شاد بزید و این روز را قدر
بدانید که ارواح آن شهید امانند فرشته های رحمت
به نسبت شرافت امروز که از قید اجانب بر میدید تبریک
میگویند.

فصل دوازدهم، شین معجمه

شیر علی غزنی

اصلش از غزنی است ولی تا ما روزگار حیات شاعرش
در هر ت سیری شده چندی معادن روزنامه در فغلا
در یکی از دفاتر مالیاتی به امور دیوان مشغول می و رزد.
طبعی جوان و سلم تیز دارد در نظم و نثر تعقیب
نویسنده گان عصر حاضر نموده و الحق آثار خوبی هم از خود گذشته
از آثار قلمی ادناله های شبانیش معروف است و اکثر

۱۸۳

غزلیات او نیز در روزنامه لطبع رسیده .

عمرش به ۵۰ سال - بالغ نمی شود

(غزل)

هگل احمکه در بهار بر آید

قطره خون دل فکار بر آید

هاک چو مزوج خون بی گنهان است

سرخ ز موج هوا غنبار بر آید

از ستم روزگار خون دل سنگ

دانه یا قوت آبدار بر آید

در اثر باد بید تسرخ چو لرزد

نهم جان سوز شاخسار بر آید

نی چو ز خون قتیله ریشته کند تر

از جگرش ناله های زار بر آید

از پیدنا کام موشان ته خاک
 هر گل رنگین بیادگار بر آید
 مدفن اجداد و جاننده گی ما
 مستقل نیست اقتدار بر آید
 از می گلزنگ چبتناب نمایم
 خون خورم از لذتی ز نار بر آید

بلند گشته بعالم لوای حضرت عشق
 جهان علم به سحر می پرد بقوت عشق
 رسیده مرده ز بی سیم دل مگر ز پیمان
 که می تراود از دالتذاذ صحبت عشق
 به لوای عشق دهن پذیرا قوای شباب
 بجسم مرده رسد زنده گی ز نسبت عشق

بلند

بطوف شمع چو پروانه سوخت پروانیت
فغان و ناله بود عیب نزد غیرت عشق
کسی جلوه حیات و کبھی مرارت مرک
چنین همی چشم از جام دوست لذت عشق
علاج زخم جگر را بنجویم از دکتور
رسد چو نیش ز یک سیون صحت عشق
پس از خزان وطن بوستان ملی را
بگو که خون دمد از جاکل تریب عشق
مجسم است درین سینار سوم عجب
چو انعکاس کند ظلم های حکمت عشق
یکی ز قوم اگر در خیانت آموز نیست
عدوی جامعه بنیادش سیاست عشق
مثل ز وحدت آمال میرسد به کمال

ترقی دطن از جوشش محبت عشق

دعش و طیرند در خور حمان
 پاس لطف ترا بجا آورند
 خدمت نوع باعث حرمان
 زانکه اندر عوض جفا آورند
 اکثر از آدمی فقط شیطان
 بزبان یار در غسل مارند

صنعت از دوا رفاه ابد
 نیک اینک باشن و بد را بد
 روز عید از نفاق غم گردد
 خوش همه روزت از منافق نیست
 بجهت خصلتی چو ضم گردد
 شیوه اخوت موافق نیست

الفت دستمان چو کم گردد

کمز از نوع نامرافق نیست

عید ما کو بهار ما بکجا ست

عمل علم حق طریقه راست

فاسق و کاذب و ظلوم و جور

از لباس سلوک سر یا نیم

مفسد و فاسق و مشت خمول

و خشان نژاد انسانیم

از خدا غافلان و بند پول

دزد و خوریز و خانه ویرانیم

کار ما یابد ارر شا رونق

قرب حکام و پامیالی حق

عمل چپا و سکر اوست حرام

مضعف قلب و مسنج علق است
آفت اقتصادیات عوام
غارت مال و ثروت ملل است
میر و تازی ز جهان تمام
شر بسبر برد ما غیا حائل است

بول ملت صریف شیرینیش
وز ظردف فلزی و چینیش

دود چرس از بسینه ماوا کرد
دل اگر سنگ باشد آب کند
در بفر کدوی سر جا کرد
خانه عقل را خراب کند
همه را یاده گوی رسوا کرد
ضررش روح را کباب کند

۱۸۹

بیت و بچون حشیش و ناص و تباک

خضم عقلمند و جمله زهر هلاک

از ثواب معانی قسم آن

فاخر و بی نصیب و بیخبریم

جمله از نخل و سوره قصه گان

دشمنان حیات همدگریم

عادت ما اذیت است و زیان

همه آماده گان شور و شرمیم

جنگ اسلام را غزا گویم
خوردن خون شان رد اکویم

نفع اگر در خیانت است دروغ

در گذرگان اساس بی شرفی است

انکه در بام راستی زد بو رغ

لازم طرد و حبس بر طرفی هست
بصداقت اگر نیاید و غ
باش قانع که مشرب حنفی هست

بد کنی بد بخانمان تو باد
حسن اخلاق یار جان تو باد

—————*—————
شعر

جناب معصوم خانی در نزال تونس سابق دولت علیه
ایران در هرت
فقط به خویش خود اد همان شعاری که در زمان توقف
خود هرت سروده و آن بار اتمه آب هوای این سرزمین
میداند در اینجا درج می نمایم در نه مطلب از تدوین این مجموعه
تنها شعرای هراتی ماست.

این است که اشعار آقای شعله را فرزند تاثیرت محیطی بر آ
داشته و ازین حیث یک نمونه از آثار آن فاضل محترم را
بیادگار طبع سرشارشان در اینجا نوشتیم.

(غزل)

من و تو و قدح پاده و شب هفتاب
بگوشه چمنی خوشن بو و شویم خراب
تو در کنار من فاده مست و پاده بدست
مرا به سینه دل از آتش غم تو کیاب
من و تو در تب و تابیم هر دو دانی چیست
من از در کس مست و تو از در عالم شراب
جهان شود همه روشن اگر به نیم شبی
بگیری از رخ چون آفتاب و ماه نقاب
شنید این غزلم یار ز لیب میگفت

مگر که شعله به بسند چنین سنی در خواب

ع م
خ ل

پریم و عشق ای جوان بروی تو دارم

درد دل فسرده آرزوی تو دارم

بی تو ندانم شب در روز و بجا طر

اینهمه شفتگی زموی تو دارم

گوده نهان کنج عشق بردل دران

بسته فزولب ز گفتگوی تو دارم

گر همه خوابان شوند جمع به یکجای

از همه سیرم نظر بسوی تو دارم

نیست مرا دیدن آرزوی جوانی

غیر کی آرزوی روی تو دارم

مستی و عشق و جنون در تیغ و پلامت

جمله ازان چشم فتنه جوی تو دارم
 حریت شعار نغمه شعله شنیدن
 از لب شیرین بذله گوی تو دارم

شب تا سحر به پیش حالت پیاچو شمع
 سوزم ز جور سر بدیم از جفاچو شمع
 در بزم عشق سوخته و دم نمی زخم
 در پیش کس ز قصه چون چراچو شمع
 سر تا پای سوزم و با چشم اشکبار
 افتاده ام بزحمت این با چراچو شمع
 شبهای تیره ز آتش عشق تو تا بصبح
 باید تمام سوخت ز سر تا پایچو شمع
 چون شعله سوختم همه شب را در سحر

خواموش گشته ایم ز باد صبا چو شمع

فصل (۱۲) صادره همدان

(صا سرحی)

احمدقلینان صا ریحی در هنگام ملوک الطوائفی بهرت یعنی
در میانه های صد و دوازدهم هجری یکی از رؤسای طایفه ایات
بوده در قلعه نریان تولد و در روضه شیخ احمد جام که صا ریحی
خود را از عشیره او معرفی میکند دفن گردید.

صا ریحی کتابی در تذکره شغرای قرون اخیره نوشته
و نام آن را میکده گذشته است.

این کتاب از حالات میرزا بیدل شروع نموده
به شغرای معاصر صا ریحی خاتمه می یابد.

الگوجه در تشریح احوال شعرا پیش تر به پیرایتن عبارات را

بسم

تصحیح و تقفیه جملات پرداخته ولی با آن هم بر اشعراى
 قرن اخیر کتاب میگذرد بهترین کتابى شمرده میگردد ولى
 افسوس که تا هنوز تحت طبع نیامده است .
 ما امیدواریم جناب محمد ابراهیم خان آقا این اثر تاریخی
 دودمانى خود را به آئینه قریبى به طبع برسانند
 صامى خودش نیز طبعى رسائی داشته غزلیات خوب
 در باعیاات نغزى نوشته است .

در قصاید نیز دست زده و قصیده ها خوبى هم دارد
 اینک بر آئینه این چند سطر از آثار او را که ذریعه آقا
 محترم محمد ابراهیم خان نویسنده هوشمند و فاضل او
 بدست آورده ایم در اینجا درج مینماییم .
 قصیده که در مرثیه خود بر فاضله خود مجرب شاعره سرانیده است
 من بچدم اندر نو مانده و فرزانه خواهرى

۱۹۶

در مشرق کمال درخشنده ختری
در بوستان غزولنسب سر و کشتری
در آسمان فخر و حسب ماه انوری

اندر حریم قدس حیا پیشه مری
بر جمله عفاف و فاکیش باجری
صدیقه صدق فاطمه طینت ز بیدر

بلقیس شیخی استیه سیرت نکو قری
مشکوی شعر را سخن آرای محفنی
بستان فضل را چمن آرای عبهری
در بخل جل و سیرت ناپاک مفلسی

در علم و حلم و فهم و فرست تو آنگری
اکلکش ز مطلع خط و نشاء عطاردی
طبعش ز درج عقل گرانمایه گوهری

مجلس

محبوب در سراق عصمت ز چشم دهر
طالع ز برج فضل چو مهر ز خادری
اند حساب در مل محیطی میند سی
در فلک بجز بیات تقویم لنگری
خورشید بر صباغ زرای نیراد
میکرد کسب نوز چو از خواجه چاکری
ماه از پی رساندن صیقلین هر طرف
میشد روان بسیر سفر چون کبوتری
کیوان بیدیده بانی درگاه عصمتش
چون بندوی که پاسند از در منطی
بر جبین میکشد بسیر در ششم فلک
از بهر درک صحبتش از شوق چادری
بهرام ترک خوی بقصد حسود آن

چون چاکران ستاده کف تیغ و خجری
 ناپید میسرودنی خجری ^{سحر}
 از نظم دلکشش غزل روح پروری
 تیردیر از سر اخلاص مینوشت
 ز اوصاف خلق فهم معانی محضی
 بودش بهر انامل فرخنده صد هنر
 الحق کشاده بدبجهان از هنردری
 هر چند در کمال خط و شعر و هوش عقل
 چون آن نداد سپرخ کهن یادگیری
 ناگاه جیش مرک نمودش ز من جدا
 من ماندم و مصیبت آن دست بر سری
 این جور خود خویش نمودم کز ابلهی
 دادم فرشته را کف دیو منظری

بدرای پس فطرت و بدگشیش دست عهد
دون طبع و سقله خصلت و ناپاک کافری
مردان بود که مردی نامش بود که هست
به از کلاه مردم نامرد محببری
کی از خصال او بتوان شمه بیان
عمری اگر سیاه کنم لوح و دفتر
القضه رفت از جگر چاک دل نکار
آن مهربان ز جور چنین جور گستری
ناچیده از حدیقه کام دلش گلی
ناخورده از بهار جوانیش نوبری
شد آن شهید ز هر جفا در ریاض خلد
مولس بجوریان و من و دیده تری
روزم پوشب سیاه دم سرد و چهره زرد

بر لطف ام بجز ازین غصه خجری
از فوت آن چو باغم وزاریست کار خلق
تا رنج یافتش غم وزاری سخنوری
پس چاره غیر صبر و شکیبان باشدم
از قسمت سپهر و جفای سنگری
در روز حشر شافع یوم الفشور باد
اندر میان من و آن سفته داندی
ایدل چرا کفی گله از خلق داز سپهر
دادند از ازل چو بهر کس مقدری
این بود قسمت که خوری غم کشتی جفا
کس نیست پیش قسمت داور منطقی
تا هست روزگار جفا بود کار آن
تنها تو نیستی ز جفایش مگذری

ببینید مردمان که در ایام بهر یکی
اندر وفاز محبه رغاست کمتری
مهدوم گشت مردم و مردی چنانکه نیست
امروز در زمانه ازان هیچ حقری
منسوخ شد مردوت از انسان چنانکه نیست
افزون ز آب خون بر آدر برادری
فرزند را بکار پدر نیست شفقتی
نبود ب مادری ز سر لطف مادری
کنج قناعتی و گدائی و خواب امن
خوشتر ز تاج منور محمود سنجری
در ویش و نیم نان جوین در کجا خرد
غم آنقدر که رنج کشد کیمیاگری
یکموی از سرت نشود کج اگر نهی

کام تو گلی چو تو در کام اثر داری
 ای کامگار و هر خداوند مال و جا
 پندی دهم اگر کنی از بنده باوری
 دل در جهان بند که این زال پرفسون
 هر روزی از فریب شنید بشوهری
 تا کی ز نخل در پی گنج و دینینه
 تا کی ز حرص در هوس سپ و استری
 تا کی کجج مال کسان همچو کعبتین
 در تخت تخته نزد حوادث پیشش داری
 زان گفت زان شنید که نبویا دحق
 بهتر هزار بار اگر گسلی و گری
 بازوی تن قومیت چنگ آگنج علم
 کز دین بکند شیر خدا در نو خبیری

نگر در آب و دی شریعت کز افتخار
شایان نهند سر کف پای قبری

.....
تاریخ این قصیده ز بحر است بعد الف
خمیسین و خمسین یا مائین ارب تو بشمیری

(غزل)

بیدست آمد ز مام از دولت عقل رسا کم کم
شود از دام مرغ زیرک افتاد ز با کم کم

توان بادام الفت مرغ دانا را نمودن صید
تبسم میکند چکانه گان آشنا کم کم

برومی خور ریا کم کن کزین شیخ ریا پیشه
بگردون میرسد بوی ریا از بوریا کم کم

ز لطفم پیرو می کش نهانی داد این پاسخ

که درکش آشکارا می که برهی از ریای کم کم
 ندانم کاروان دوست را منزل کجا باشد
 ولی در گوش جان بازان رسد بانگ اکم کم
 مرا گر خون بریزد ز کس مستت چه باکم زان
 ز زلف سرکشت خواهم گرفتن خون بهای کم کم
 مرغبان صادمی خواطر پی تادیب هزنا اهل
 که آید ناسنرائی نایقین از ناسنرا کم کم
 اینقطعه را راجع به کتاب میکند و خوب گفته
 در میکند دی دردی کش مست می ناب
 میگفت و نداشتند زمستی سرو پا را
 ز آتش کده و صومعه ره نیست چه هرگز
 ای صادمی از میکند جو سر خدا را

صدمی

صدیق

یکی از علما معروف و فضیلائی محقق این سرزمین جناب قاضی
 ملا محمد صدیق خان است که در تاریخ علمای عصر اخیر بهر
 اولین موقع را احراز می نمایند
 علی همچون بحر مواج بهوشی مانند برق سریع
 طبعی به اصطلاح شعرا بسان سپهر بلند خلی نگفته ارباب
 عشق چون ریحان نوظخان دلکش همه از مزایای
 حقیقی این پیر مرد محترم است که با اخلاق نجیب و فطرت
 بی تکلف او مزوج شده وجود همچو یک نایفه علمی تشکیل
 میدهد

قاضی صاحب کثر حصص عمر خود را در کابل گذرانیده
 و در نیوقت بهر آنکه وطن اصلی شان است بو نظیفه
 قضای شرعیه مرفعه در یاست انجمن ادبی بهر اشتغال

دارند آثار علمی شان پراکنده است گمراه کرده استخوان
که از (۱۴۰ نفر) شاعره تازی فارسی که میکنند و هنوز
طبع نشده.

این کتاب بر آداب استن احوال شاعرت اسلامی بهترین
تذکره است که تاکنون باین استناد و صحت تذکره جمع کرده
بقیه آثار نظمی و نثری قاضی صاحب همه بصورت پریشانی
در هر جا و بدست هر کس افتاده و خودشان هم از کثرت شغال
به جمع و تدوین آن موفق نیامده اند.

قاضی صاحب در نوشتن نظم و نثر هر دو به سلیقه بیدلی
رفته در نظم تشبیهات مرموز، تلمیحات متلون خیالی
بندی نامنطقی دارد.

در نثر نیز بیش تر به پریشانی کلمات و جمع فقرات
مایل بوده در هر جمله اگر دو کلمه فارسی نویسند باید چار کلمه

عربی درج نمایند و در هر نوشته اگر دو جمله فارسی دارند باید
سه چار جمله دیگر تضمینات عربی بآن ضم کرده باشند
از همه بیشتر در آوردن ماده تاریخ که باید طبع شان را
ماشین تاریخ بر آوردن معرفی کرد.

مثلاً خودم یاد دارم که یک روزی برای کتابی که در انجمن
ادبی هرت می نوشتند قاضی صاحب را با اعضای
انجمن به بر آوردن نام تاریخی کتاب دعوت کردیم
هیچ فراموش نسکتیم که در آن انجمن اگر دو نفر کدام نامی
بر آورده و یا نه بر آورده بودند قاضی صاحب بدون
اینکه سابقه از موضوع داشته باشند در همان آن
(۲۲ نام) برای تاریخ همان کتاب بر آورد
به انجمن عرضه دادند که همه صحیح بودند.
هم چنین روز دیگری قاضی صاحب بر تعیین نام

تاریخی کتاب تذکره منوان مولفه خودشان تکلیف کردم
در سه ساعت ۲۹ نام تاریخی وضع کردند مانند

ریاض شاهی	گلشن خروانی	شاعرات عارفه
۱۳۲۷	۱۳۲۷	۱۳۲۷
حرم باغ نگو	نشان سخن وری	تاریخ عمالها
۱۳۲۷	۱۳۲۷	۱۳۲۷

و همچنین ناچای دیگر

قاضی صاحب در سال ۱۲۸۶ تولد یافته در سال
عمر شان به ۴۶ سال بالغ شده است از آنجا
که در نظر داریم آثار قاضی صاحب علیحدت بطبع برسانیم
در اینجا قرار خواهم شد خودشان بهین چندیتی که در روز
جوانی خود نوشته اند اکتفای و رژیم
در زمان شه در یادل خدیو بر و بحر

عبدالرحمن خان که رشی باشد از خود می
آن ضیاء ملت و دین آفتاب سلطنت

کز ذوق عدل و دار جهان عهد شباب
بگرد آنجا که عدلش حکم همواری دهد
به شکست طره امواج نتوان یافت تاب
و در زجودش باین نسبت به دریا و کان
قطره گوهر خیز گردد سنگ یا قوت انتخاب
بر که کز جام قرب حضرت جامی بدی
بچو میسندل از باب معنی فیض یاب
بسکه رخسار رویش خورده سیلی هم
چین گرفت ابروی تعمیرش ز موج انقلاب
نایب والا که می تا بد ز نور طلعتش
مطلع صبح سعادت جوهر صدق و صواب
اختر فیاض سعد الدین که شد از پاس عدل
در سره حکمرانی هر ی مالک رقاب

جاه و شوکت را بندهش نسبت موج و محیط
 صدق ابا طینت او الفت گل با کلاب
 این هماپون بر که را تعمیر کرد همسخت
 تا کند شاد آب از کوثر روان جد و باب
 جنداپوری که از وی زنده شد اسم پدر
 خرم آن رودی که موجش در صف یاد او آب
 داشتم غواهی در یای معنی جوش فکر
 تا تا نعل از صد فآرد بیرون ز خوشاب
 سر کشید از جام معنی خضر و در تاریخ گفت
 کرد روح باب بانی ز آب کوثر کامیاب

فصل (۱۳) ضاد

(ضعیف)

از شعری حاضره هریت و صاحب ذوق ادبی است
اکثر اشعار او ساده و روان و در حال روانی روحی
هم دارد نامش میر عبدالرؤف خان و بی اصطلاح خود
او بر این مضمون نفس ضعیف تخلص میکند از سادات عظام
هریت است عمرش از ۵۰ تجاوز می نماید
اشعار زیادی دارد این چند بیت از آنجا انتخاب شد
آنانکه بر هوای لقای تو خو کنند
کی نعمت بهشت برین آرزو کنند
ریزند آب دیده از آن عاشقان تو
تا رخ دل ز گرد هوا شست و شو کنند
زهد ریا کجا و نماز و نیاز عشق

کاینجا مگر بجز جگر ما وضو کنند
زخمی که بردلت ز غم دوست شد ضعیف
مگذار تا برشته مریم رفو کنند

قطعه

دوش فتم بچمن بهر علاج غم دل
دیدم اقلاده محلی دست بسر پای بگل
گفتم ای صدمه نشین فلک گلبن باغ
چون شدی خوار و گرفتار به این پایه دل
گفت تنها شدم از جمع رفیقان و شدم
دست حسرت بسر پای ندمت در گل
رباعی
گاهی چو گلم ز خوشبختین دارسته

گر غنچه صفت دلی بخورد دایسته
که مغز کیم نهان چو بادام بدل
ظاهر کتمش بلب گهی چون پسته

فصل ۱۴، عین

(عبدالحق عاشر عاشق)

عاشق فرزند رشید تسلیم است حضرت تکیه که باین مجموعه
استناید البتة تسلیم را شناخته و از هویت او بطور
ایضاح آگاهند ملا عبدالحق عاشر در سال ۱۳۷۷
وفات کرده و یکی از شعرای بزرگ و نویسنده گان
معروف هرت بشمار میرود
خواه در غزل خواه در قصیده در تمام قسم شعر
آثار غزائی نوشته و شعله سوخته تسلیم را

همچنانکه شایسته شان اوست روشن نگه داشته است
 دیوان او جمع نشده و اینک با هر قدر که از آثار او
 پیدا کردیم در اینجا درج نماییم
 قصیده که برای سردار فتح محمد خان حکمران بهرت نوشته
 ای زلف پرشیده بران عارضی دلبر
 شیطانی و شد طرفه ترا خلد مستحضر
 تو دختری حوری و سیه پوشش ازانی
 مانا که ترا کرده قضا شو هر مادر

نی نی که فلان نامزد تو بچه عثمان
 او کرده قضا رخت عزا کرده تو در بر
 یک سلسله کفر هستی و یک طایفه جادو
 در جنتی و یک دو قدم پیشتر که نه
 چون خضر لبش آب بقا نوشش ز کوشتر

باطل و چو مشکستی و یک باغ خضر
 ۱۲

هم بزم سیجا بشوای مونس یونس
حاجی صفت از کعبه بزمزم گذر آورد
هی توشه صد ساله بگیر از دهنش بوس
هی از دهنش گیر همی قند گزیر
گل دزد شو از جوش گلستان لطافت
وز دیده از ان ز کس جادوی سنگر
کان ترک شکر اگر ت دزد بگیرد
در تن ز نواز لشکر تر کانت به خنجر
هی جانب مشاطه کشد موی کشانت
مشاطه ترا در عوض دست برد سر
برند هبب زرد شتی و بر ملت جادو
گه هر کنی سجده و گه شعله آزر
از سر بنه این ظلم و نطق اول که ز دولت

نام برد آواز جهاندار ملک فر
 شاه ملک داد کرا بنده داعی
 یک عرض همی دارد و بس موخر خضر
 یکفته ازین پیش که این نگر چکامه
 گفتم بدحیت همه چون قند مکرر
 در بزم تو خوانند و ستودی ستودند
 اشخاص سخن دان سخن سخن و سخن در
 گفتند به تحقیق که دزدیده فلانی
 کاین معنی خوش نیست ازین صورت مگر
 برهان طلبیدند ز من اینک برهان
 شد قند مکرر بدگر بار مکرر
 تا چرخ چسان سیر کند بر من سکین
 تا نخت چسان بار شود بر من مضطر

یا لطف و عنایت کندم میر فلک جاه
یا قهر و سیاست کندم شاه مظفر
تا آب و هوا متمتع هستد اینک به فسون
این سوخته به او نشود آن بسته به چنبر
چون آب روان حکم تو نیوسته به روزم
چون باد روان خصم تو سرشته به دردم

از قصیده فوق مسلم میگردد که طبع بلند عاشق بنا بر نشاد
که ام قصیده که قبل ازین سرسیده بود و آن را در بیان
شاه حل بر سرقه کرده بودند ریخته و متعاقبا این قصیده را
بر آبراز قوت ادبی خود سرانیده است تا بتواند
مخالفین خود را به این جواب دندان شکن شکسته
و بهم موقیعت خود را در نظر ثابت گرداند

از غلیاست

آن پریرد که بر و پرده نازی دارد
 عین خوبی است که مرگان درازی دارد
 دل کبوتر صفقتش صید شود کان شه حسن
 مژه گیرنده تراز جنگل بازی دارد
 ناز زیباست به آن جور پری و که مدام
 جان ابرار بران ناز نیازی دارد
 فتوی عشق چو جو یا شدم از مفتی شرع
 گفت اگر طبع و هون نیست جوازی دارد
 نزد عارف بحقیقت بخدا پیوسته است
 هر که باروی بتی عشق مجازی دارد
 زاهد خام طمع پی نبرد با مقصود
 خالی از صدق دل از رزق طرازی دارد

هست شایسته ایمان حقیقی عاشق

که به ابروی تو پیوسته نمازی ارد

شعرا هر کدام بر آید کار روزهای جوانی خود حسرتی

نموده و آن دوره با پر سعادت که در ایام صبا و شباب

سپری کرده اند با یک نوعی بیان ینمایند اما به بینید

عاشق آن دورهای را که با معشوقه طناز خود در یک

مکتب بوده به چه طور یک لطافت ادبی حکایت میکنند

یاد روزی که من یار بکنتب بودیم

جفت در پهلوی هم همچو دو کوكب بودیم

بیکى تخته من و یار سبق میخواندیم

بیکى تخت همه وقت مرتب بودیم

بغلك پا من و ساعد مه یکجا بود

هر دو از سطوت استاد مغز بودیم

کودکان گر مستحیر شدی از شوخی ما
 یک اندر بر استاد نمودیم بودیم
 طفلکان را چون معلم ره دین پرستی
 عاشق و دوست بیک ملت ندمیم بودیم

(چندیتی از منویات او)

بدان سرمه که در چشم تو ره کرد
 مراد و زود ترا چشمان سیه کرد
 تو از راه آمدی چابک و سر مست
 من از آواز پایت رفتم از دست
 بمن گفتی بزیر لب سخن ما
 به بلبل یاد دادی از چمن ما
 سخن ما سر بسر مهر وفا بود

بسم الله

برمی کرد به از روی دریا بود
 دلی بودم من از یاد تو به هوش
 سخن ما را همه کردم فراموش
 چو با هوش آدم دقتی من مست
 تیغ بشکسته ساقی رفته از دست
 پری از شیشه دیوانه رفته
 منور شمع از کاشانه رفته



عزیز میسر

ملا محمد عزیز خان غوریانی خجستانی مرحوم یکی از علما معروف
 و ادب با دقت هر است در سال ۱۲۱۵ قمری غوریان
 تولد یافته در سال ۱۳۴۱ قمری وفات یافته است
 اکثر حصص عمرشان به تدریس و کتب مهم به امانت

چار باغ شاهی سپری شده در ادبیات بهرات یادری آگای
خوبی از خود گذشته است

طبع شعری او رسا و کثیر اشعار او بر آبرو انگیزتن
قوای جامعہ نسبت به علائق مذہبی بوده و الحق
درین موضوع ناله های جان سوزی هم کشیده است
وضعیات اخلاق ستوده و شجاعت های ادبی
او را البته از آثار او مسبق میگردند

غزلیات شان جمع نشده این چند سطر از نزد
پسرشان جناب ملا محمد عظیم خان باز یافت شد
ای آفریده کار جهان حال ما بسین
دشمن ستاده بر سر میدان ز بهر کین
شادند دشمنان تو و دوستان غمین
شادی مده دشمن و خواری ما دین

یار ببحق شاه رسل ختم مسلمان

دارند اتفاق که دین را بهم زنند

بر صفحه صحیفه تشریح آن رقم زنند

بر خاک پاک احمد رسل قدم زنند

بر خانه خدای صلیب و علم زنند

ای کردگار ما مگذاری تو اینچنین

ای اهل دین همه یکجان و تن شوید

چون جسم و جان تمام بیک پیرهن شوید

چون عالم مثال بهم هم وطن شوید

چون گل تمام صفت به صفت اندر چمن شوید

درد از دمار کفر کشیدیم چو سابقین

ای شافع جزا تو به بین حال زار ما

استاده دشمنان که برارند دمار ما

عذرم پذیرد گوی که ای کردگار ما
قدری کن از خراین رحمت تار ما

دل دل سوار روز بجا را تو برگزین

از خواب باز خیزد و عدد در از لیل کن

بر دشمنان خود تو جهان و دنیای کن

لشکر صلیب بت شکنی چون خلیل کن

یا امر بر برادر خود جبرئیل کن

تا همچو قوم لوط کند بخشش از زمین

آخر صحابه چه ستمها کشیده اند

بر خار و خاره پای برهنه دویدند

فردوس ابدیه جانها خریدند

تا بر مراد و مقصد خود بار رسیدند

رحمت بر آل پاک و باصحاب طیبین

۱۰۰

دوشم گوش هوش ز عیب این ندارید
 وقت ظهور مهدی دین بدی رسید
 الطاف لطف بجد و بی انتہا رسید
 شد بزرگون حلیب نصارا الوار رسید
 گفتند مرجا ملکوت مقر بین

یاد آورید آنکه خبر داده است اله
 اندر کلام خویش بسردار اسپا
 دینت بمن سپار که میدارمش نگاه
 تو بر مراد خویش برو سوی خواگاه

هرگز غمش نخور که منم خیر حافطین

خواهی عزیز من که عسر زیندا شوی
 عفو ظلم تا طفت کبریا شوی
 از شر نفس خویش رهایی ریا شوی

در کل وجود خود چو در با صفا شوی
جان کن نثار خاک ہی ہر وان دین



حاجہ عبدالکریم خان احراری
یکی از منورین باہوش و فضیلتی دانشمند قرن حاضر
ہر ات آقای عبدالکریم خان احراری است.
مشارلیہ ہمسرہ ۳ سال خویش در حوضہ خدمت
دوامت داخل شدہ و فعلاً نیز ادارہ امور ت خارجی
ہر ات راعی نماید.
فکری دارد روشن و نثر دارد عالی، اثر روز کیہ قلم را
بدست برداشتمہ تا اکنون بیازونی شریات علمی و اخلاقی
خود خدمات ہی را برای میسرقت مقاصد مشروع جامعہ اعزاز
کردہ است.

داز اینجاست که تاریخ قرن اخیر همت خاطرهای که این جوان
هوشمند گذشته فراموش کرده نمی تواند (باغ آثار قلمیه اوست)

* لوز و وحدت ملی *

من در زاویه های تهیانی که به فکر مترکم مانند سحاب در شبها
در بستر حیرت بعالم خیال و خواب افتاده و در دم جانب محیط
خود مان و جامعه و وطن عزیز در پیج و تاب بود میخواستیم بدانم
بوحدهت ملی چه وقتی نایل و بزینیه ترقی و تکامل که عبارت از وحدت
فکر و اخلاق و آداب عمومی است چه زمانی متوصل خواهیم شد.

اینجا هر چند بدیده حیرت و حقیقت دیدم و چاره های متعدد
سخنیدم و وصول باین مقصود در پر زمانی میخواهد و زمانی را با تظنا
این مقصد می شاید چه در هر جامعه که تعدد قبایل و تفرقه خیال
زیاده تر است ایجاد عادات به طرز وحدت و مواسا مسکتر
نیاید - میتوانیم بیک نظر سطحی تصدیق نماییم که علاوه بر تشقت

عادات عملی که مختص به او آب و خاک مقام است، خصایل
 قبیله های قومی هم حکیم مختلف نظریات و عادات را
 نشان داده - و لهذا همان طوریکه عارف شهر شتر قیوم
 سعدی بروز گاری مهربی نشسته بر دل

بیرون نمی توان کرد الا بروز گاران

دفع شاخه های متعدد عادت که از دیر زمانی در رو حیات
 عموم ریشه اندخته و پیچیدن یک اده سعادت و نظریه های
 که از روح وحدت و صفائیت باشد مدتی می خواهد عادت
 فوق الحاده ضرورت نیاید.

اینهم شبیه نیست نه در فغانستان دیانت حقه اسلامی
 خط مشی عموم را و احد ساخته اما در اثر تفرقه عادات
 نمی توان از مختلف رو حیات ملی انکار کرده و ضرر ناکیه
 از انکار مختلف و مسالک متعدد دیدیم و کشیدیم است

آتمانی

باری موسس بوحده تلی چه میتوان شد - بعد از همه
گونه فکر و اندیشه جز تقمیم علم و عرفان که پروگرام
و احد و اصول صحیح باشد و جنبه عمومی بگیر این مشکل
دیگر حل شدن ندارد و به استناد تعلیمات جامع که
بمفاد العلم فی ریاضة علی کل مسلم و مسلمة بعض دون
بعض نباشد، بدیهی است رفع این تفرقه و دفع تشتت
عادت غیر ممکن است بوجد آید، می توان تقمیم کرد
تا وحدت ملی هم نباشد زین به اصلاحات و امید برای
ترقیات مملکتی حاصل نیست ، باید گفت که تقمیم علم
و تعلیم صحیح موجب وحدت ملی است ، و وجود این وحدت
در مملکت عزیز ما موجب نشو و ارتقاء تکامل حقیقی است
گاهی که به شعر مشق می نمساید یاد داشت های خوبی می نویسد
دازان جمله است.

قضا ما را به بیداد آفریده
فلک ترتیب داد از ما بریده
شب و روز که آن در کار باشد
پی اندیشه و کردار باشد
نصیب ما چه نحشی و از گون هست
که ایجادش خون غرقه بخون هست
ندارد رنگ بهبودی گل ما
فاده بار مشکل بردل ما
بشر امروز در صلاح خویش اند
سران ما همه در فکر ریش اند
چرا ای عدل زمانی گیریزان
تو ای شفقت باشو هم نمایان
جهان کیسری لباس صنع پوشند

بکار دولت دولت بکشند
 بجز نایم کز عالم خبر نه
 بفر خویشین و ز خیر و شر نه
 بی نقصان ز بی عملی و جهل است
 به نزد عارف هر دشوار سهل است
 چو حیوان تا یکی این خواب خوردن
 بجز آبیالت جان سپردن
 خبر از ملک احراری ندارد
 چو بر خویش غش خواری ندارد

عبدالمحق جانان

فرزند گرامی معفور قاضی محمد حیدر خان توخی است
 عرش به پهل باله بشور عبدحق جان راد قطار علمای

بهت شمردن بهتر است تا در قطار شعرا زیرا مقام تو آ
و علمی و استعداد او در آن بلندتر است از شان
ادبیت و شاعری شان ولی با این هم اشعار خوب
و غزلیات همواری دارد و تو نستیمت بوسیله
شاعری نیز مقام ارثی پدر مرحوم خود را اعزاز نماید
چون تو انغم شکوه از پی مهری گردون کنم
چندان در فکر پیش و کم جگر پر خون کنم
پون حرفی بچه تقدیر تدبیری نشد
زان به نیروی تو کل طبع را موزون کنم
هر چه از نیک و بد دور آن رسد بر حال من
بر قضا محمول و حمد خسان چون کنم
گر نصیبم نیل آ مال ضمیرم نیست نیست
فدر رسد بر من مخالف های دوران چون کنم

۲۳۳

(در باغی)

آنم که نه حاصل و نه کشتی دارم
نه کار به کار خوب و نه شتی دارم
چون دور از آن بیاد آن مشغولم
در دوزخ و طرفه بهشتی دارم

آنم که نه رتبه فی مقامی دارم
نه چشم خود خاص و عامی دارم
از کد بهین و زرع ملوک که آغوش
صد شکر که قوت صبح و شامی دارم
به تقریب مقدم جناب جلالتآب مرحوم محمد سلیمان خان
نایب الحکومه هرت سروده است.

۲۳۴

ای خرم از قدم تو گل‌های مملکت
 زانفاس روح بخش تو احیای مملکت
 غمت رضای خالق و مخلوق شهریار
 مستحکم است زمین سه بناهای مملکت

عیشی

نامش عبدالله تولد در شهر مینو بهرقد مار در اواخر شب
 به شهر هرت آمده از مدت سی سال است که در اینجا پاک
 مقیم و بسر میبرد سن وی قریب به چهل و هشت سال است
 در اول ورود به هرت به شغل کتاب فروشی مصروف
 پس از چندی بخدمات رسمی هم مشغولیت در زد و در
 اول استقلال دولت علیه افغانستان در اول اعتلاء
 علم استقلال دولت علیه متوجه در تاشکند مومی الیه بسرتی

نک

۲۳۵

جزال قونسو لکری آنجا مقف و بعد از چهار سال خدمت مستغنی
و حالا چون سایر رعایا زیست نماید دیوانش چهار هزار
بیت میرسد

در فکر سا باش نه تعلیم من آموز
تئویر خیالات بتاریک تن آموز
در عشق و وطن یکد سخن جانمن آموز
نی شعر سرا باش نه ربط سخن آموز

جدی کن از هر وطن علم و فن آموز

امروز از ارضنا بیچ شده دوران
با آن همه پزمرده گی خویش گلستان
یک سطر ازین لوحه عبرتگده بر خوان
انده بهر لب لب لبان چند کنی حسان

رو کردن جان از برای وطن آموز

۲۲۶

که عارض نورشید خدان ساخته است محو
که در غم شمشاد قدان بگذری از محو
این ماهمه از جبط دماغت بهر سخو
در نقطه موهم دمان چند شوی محو

در هیچ میباید این سخن خوش ز من آموز

تا چند ندانی که خرد مند جهان کیست
کورشته راحت به بنی نوع توان رست
عالم همه بیدار و تر از خواب گران کیست
در حسرت بالا بان چند توان رست

رو صنعت بالون بالا شدن آموز

دیروز جهانی با اشارات تو عال
امروز با فتاده کیت بسته محافل
هشدار که فردا است چه آید بمقابل

۲۳۷

اغیار بین در چه خیالند و تو غافل
ای یار تو هم عیرتی از ما و من آموز
عیشی دل بیدار کالات پسندت
آخر به جهان ز مضیقات سمندت
هر چند بجائی نرسد سوز پسندت
ایدل طرب اندوز نغمه‌های بلندت
مستغنی از نیگونه سخن با من آموز

ای همنفسان محنت بسیار به بینید
با نغیر و خسلق خبردار به بینید
اطوار جهان ای ذوی الابصار به بینید
ای هموطنان کوشش اغیار به بینید
ما غافل و ایستان همه بیدار به بینید

آخره شملت با فهم و ذکا بید
 اواره ز سر منزل مقصود چو بید
 بی پرده توان گفت که در فکر خطایید
 یکبار برین غفلت خود چشم گشایید

ما خواب جهانی همه بیدار نه بیدید
 تا چند خوری کول ز منسوب شناسان
 با خوشین بکنگید و ز بیگانه بهر اسان
 در نزد ملل در چه شمارید بد بیسان
 غیرت بنمایید که مشکل شود آسان

همت بکارید چه دشوار نه بیدید
 یکچند که در دور نهنر نام کشیدید
 تا مشرق و مغرب نه بیک کام رسیدید
 از غفلت خود اینهمه ناکام خزیدید

گر در همی حالت اسلام ندیدید
احوال من و طره دلدار به بینید

عیشی اگر از لوحه عبرت بدلیل
از نکته صنعت کنی حل مسایل
امروز بیازار ترقیت چه حاصل
در دل صد پاره مستغنی بیدل
اخبار بخوانید و باخبار به بینید

—*—
محمد (عبدالعلی شایق)

از میرزاده گان گازرگاه شریف و یکی از شعرای
با علم و صاحب فوق هر است عنوان ادبی خود را
شایق نهاده و به این حیث گو یا قرابت ادبی با آقای
شایق کابلی پیدا نموده است.

غزلیات خوبی دارد ولی با وجود سبب طبعش بایل
به تعقیب سبک قدماست .

مدبری کایام ز هر فرقتش در کام ریخت
از نهادش وضع ممبره مشبوه آرام ریخت
ماه من تا در ره بی ننگ و نامی زد قدم

از حیالنگ آب گشت و آبروی نام ریخت
طوطی طبعم ز نطق افتاده از سر کوسبهر

گونی اینهم شیشه های روغن بادام ریخت
یار با من آشنا ناگشته شد یار قلیب

میوه امیدم از شاخ محبت خام ریخت
حسن از روز ازل دام محبت گستراند

هزنگور و نی که آمد دانه در دام ریخت
شایق از غفلت مجوز کلمات از وضع دهر

کز پی آغاز دایم صورت انجام ریخت

”

ای که گرید بلیل از بهر تو در گلزار زار

بی تو در دل ما خلد از هر گل بی خار خار

بی میسجای لب لغلت بود دست طیب

بر رک جان نشتر و بر بستر بی بار مار

ای که داری قصد از ارمن از تیر مژه

روی بنا و به چشم تخم صد پیکار کار

بسکه با عاشق دگرگون گشته اوضاع سپهر

یار هم با یار ز غیار است و با غیار یار

ز اهدا تا چند داده خلوت اندر انجمن

تن چو شایق با کسان و دل بردن دارد

حوا (فصل ۱۵، غزلیات مجمله)

* غمگین *

میر عبد الحمید خان در سال ۱۲۵۳ تولد یافته
و در سال ۱۳۴۳ قری وفات کرده است تمام
عمر خود را به امر تولیت و تدریس در مزار سلطان احمد کبیر
قدس سره گذرانیده است در شعر قدرت خوبی داشته
و غزلیات زیاد نوشته ولی غزلیات او عشقی و به تصوف
میختمه است.

مرد باید که کند سعی به غم خواری دل
تا شود تشنگش آسان بیدگاری دل
بگذرد از سیر چرخ نهم تیرد عا
گر قدی همچو کان خم شود از زاری دل
مجن سرد عا در بدن بنده دل است

پایان

۲۶۳

پاسبانی شود آن گنج ز بیداری دل
از کرم شاد نما این دل نعلکین یار رب
تابسان رسد مکار ز سرداری دل

✽
سر غلام رسول نیکو داد

آقای میرزا غلام رسول خان که فعلاً اداره سرکابیت
مدیریت خارجه هرات را می نمایند یکی از جوانان باهوش
و صاحب اخلاق این محیط است.

باعمر کوتاه طبع دراز و خامه رسا داشته خطش خیلی
خوش و نثرش هم آب و رنگ تازه دارد پسر جناب ملا
تاج محمد خان است که ذکرشان در حرف تالی این کتاب
رفت.

این غزلیست که در جواب غزل پدر خود نوشته

۲۴۴

تا بر رخ خوب تو ز خوبی اثری هست
بر هر دل شوریده فغان و مشردی هست
امکان ندیم بر خط فرمان تو چیزی
تا بر تن این عاشق رو تو سوری هست

گرد عونت ما را سگ گویت بپذیرد
در خانه دل حاضره لخت سگری هست
گر شربت و صلت نه چشیدیم غمی نیست
جو یاره و وصل ترا چشم تری هست
پروانه بیادست بده از سر وحدت
کاینجا ز غم شمع تو بریان گلبری هست
تا کی ز غمت داد کنیم و توند است

هشدار که ما را احدی دادگری هست
چون زاده نیکی ز غم بجز محو غم
زیرا پی هر شام ترا یک سحری هست

﴿﴾
فصل ۱۶، قاف
خواجسته قول جای

یکی از شعرای قرن اخیر است و در آذربایجان
تقریباً ده سال پیش ازین فوت نموده و در حوض کرباس
که مهد پرورشش و جای تولد او بوده دفن گردیده است
قصاید و غزلیات خوبی دارد ولی دیوان او جمع نشده است
این چند سطر از یک بیاض خطی نقل گردید.
نهادده ازان تاج بر سر شکوفه
که شد هدیه نامه آدر شکوفه

۲۴۶

به پرواز آرد پیام پیاپی
معلق زنان چون کبوتر شکوفه
بهار از پی فتح ملک زمستان
کشیده است لشکر سرافس شکوفه
نیرک بر سرک صف کشید درختان
علم داده بردست عرش شکوفه
چو زردشتیان و چو ازرفروشان
فروزان نموده است آزر شکوفه
شده غنیمت زان زمستان که هر سو
ز سوسن کشیده است خنجر شکوفه
ورق پهن کرده چو کنجیفه بازان
شده خم چو پیرمستر شکوفه
بهر سال تقویم نومی نماید

با اعلان هر خیر و هر شر شکوفه
عروسیست مستور و زیبا و دلکش
بسر در کشیده است معجز شکوفه
دو دگاه بر سر فتد گاه بر ر و
چو طفلان کم کرده مادر شکوفه
عصا بر کف دست و عمامه بر سر
چو در غطیا لای منبر شکوفه
و فانید هرگز ز بالا بلند آن
که دیده بسرو و صنوبر شکوفه
نه این شدند آن شدند دست رخ را
پای شه ذره پرور شکوفه
چو طفل در بستان صحایف بدستش
کند مدحت شاه از بر شکوفه

چو صیت جلال شه مغت کشور
 گرفته است هم خشک و هم تر شکوفه
 درم فرش کرده بهر بوم و برزن
 چو جودی امیر فلک فرش کوفه
 رواج شریعت چنانست بعدش
 که افکنده از دست ساغر شکوفه
 عدوی تو اقان و خیزان خدیو ا
 چو از صدمه باد صصر شکوفه
 کف نایب شهر یار است گونی
 درم بذل کرده بمعبه شکوفه
 چو خسلق خوش صفت اعظم انک
 هری را نموده مقطر شکوفه

غزل

ای ناگهان خیال تو آمد بسر مرا
 گرداند در بدر چو نسیم سحر مرا
 فردا منم ز اشک و لبم از فراق غمگ
 این شد نصیبم از لال ز خشک و تر مرا
 ز ابروی خود قبضه اشارت می کنی
 دیگر مساز قبله من در بدر مرا
 از پانکنده درد فرقت تو ام را
 آئی کی آن زمان که نه بینی اثر مرا

دل در آن دام سر زلف و که بازش گیرد
 هم چو گنجشک که از نیجه بازش گیرد

میکنند جلوه به آئینه بکسرخ خود
کی نیاز دل دامن نازش گیرد
سر صاحب نظران پست شد زدهش
دست کوتاه کجا زلف درازش گیرد
بوسه گر بد بد جان بعوض بتانند
بچو طفلی که همی بخشد و بازش گیرد
ز ابد خشک بادا من تر شد بنماز
شد مغرور خدا هم بنمازش گیرد
جای آب و خضرو ز مزم و کو تر گردد
ز هر محمود که از دست ایازش گیرد
خود بخود جنگ یار غیور است توام
دل چو طرف از نگه عبده بازش گیرد

فصل (۱۲) میم

محمد حیدر خان نایب قضا

یکی از علمای معروف و معارف علمای هرت جناب
محمد حیدر خان طوخی است.

محمد حیدر خان را نیز مانند پسران عبدالحق خان

بعقیده خود او در قطار علماء نوشتن بهتر است

نادر سلک شعرا زیرا پایه قضا است و درجه علمیت

و عربیت شان به نسبت مرتب شعری و ادبی

شان خیلی بلند افتاده است.

همواره مرجع امور عامه و مصدر فعال

و اعمال حسنه بوده از خود یادگارهای درخشانی

در هرت گذاشته اند.

گاهی اگر شعر میگفتند با اینهمه مشاغل اشعار

خوبی هم می نوشتند در سال ۱۳۱۶ قمری وفات
 نموده و در مقبره امام فخرالدین رازی دفن گردیده است
 چون در قوم از سلسله افغان های توخی بوده اند
 اکثر نام ادبی خود را توخی گذاشته اند
 این قصیده را برای عتلائی لوای که علیحضرت
 امیر شهید در ارک هرآه نموده اند نوشته است
 تا نقد حمد تحفه در گاه کبریاست
 تا جنس نعت بدیه سالار نبیاست
 باد الوای دولت شاه جهان بلند
 کز بمن ادشایر شرع نبی پاست
 یعنی سراج امت و دین محمدی
 شاهنشاهی که خالق و مخلوق نور خاست
 ماه سپهر حکمت و خورشید اوج علم

۵

دیدی فضل و کان کرم منبع حیاست
امرشن جور و روح بر تن ملت به فتوح
ریش چو صیقل آینه شرع را جلالت
گویا به لفظ رشد وی آمد زبان عقل
بنیانوردنش او دیده ز کاست
تا فیض لطف او بجهان آبیاری شد
باغ امید تازه و نخل کرم رساست
انعام عام بین که شب و روز جمله خلق
بهر بقای دولت او دست بر عیاست
بهر شعار دولت اسلام نصب کرد
این را بیت رفیع که همدوشن با سیاست
تاریخ نصب رهت منصور راز فکر
جو یاشدم که خضر ره و پیر نهماست

پیداشد از میان (۱) پی تاریخ تاتقی
 گفنا که فتح و نصرت حق سال مدعاست
 پیوسته باد رونق این رایت بلند
 تا چرخ راز سطح زمین طرح اعتلاست

(رباعی)

نی تیر قضا را از شخصت من دست
 نی و چشم قدر به قید و لبت من دست
 گویند مرا از عشق خوبان بگذر
 ای عقل ضعیف این بدست من دست

(۱) بقیده محمد حمیدرخان مرحوم باید بحساب جبل لفظ پید که عدد
 باشد از دفع و نصرت حق هم شود که سال تاریخ نصب علم براید

بیت
 ابراهیم دوزار زار بگرست
 تار از زمین شد آشکارا

حاج میر صاحب گزدرگاه شریف

از فضلای باهوش و عملای موشکاف هرات
 جناب میر غلام حیدر خان است طبعی عالی و فکری
 منور دارد.

عمر شریف خود را که به چهل بالغ میگردد نظر بوظایف
 ارثی به تولیت مزار حضرت خواجه عبد الله انصاری
 گذرانیده و اکنون هم بقید حیات می باشد.

میر صاحب در عصر حاضر به قطار شعرای هرات
 همچنانکه به علم و فضل می ستاییم در صفات اخلاقی

دعوات فطری نیز باید ستود.
 این قصیده است که در مدح مزار گاه شریف سروده
 صبح بخوابم درم و دیده پر آب
 چهره خاک شسته بر کرده سر ز خواب
 دیدم که وضع در همه گشته منقلب
 در اهل روزگار فساد است اضطراب
 دوچار حسرت اگر عالمیت دون
 مقرون کفستت چه از شیخ و چه ز شاب
 از روی غمز فقر بدر گاه کبریا
 گفتم کبرییه کی صمدی مالک القاب
 حیران و بینوا و پریشان مضطرب
 محزون و جان نگام مغموم دل کباب
 بر حال زار من نشود گر غنایتی

بس ابر است کار من و حال بس خراب
مخواندین خیال فرو برده سز عجیب
در گوش دل سروش فرو گفت این عتاب
طرفه ملائیت که ره داده بخود
ای یخبر ز منبج عدل و ره صواب
لهو و لعب مخوان و فضولی موز و شعر
کین عسر ضایع کردن و آنها همه عتاب
بر خیز و رو بدر که مخدوم خویش کن
حای خلق ملجا کل مرجع لمباب
پیر هرت خواجه نصار کز درش
بر خسته دل بمقصد خویش است کامیاب
در های فیض بر رخ آن کس گشوده است
گاورده روی صدق و ارادت با جناب

این آستانه است که بیدرزدن رسد
 برگوش اهل درد نویدی ز فتح باب
 گر حاجتیت هست در آن روضه منقضي
 گرد عو قیبت هست در آن بقعه مستجاب
 بهر جلال و جاه بدرگاه پاک او
 شایان نهاده اند همه روی بر ترا
 محروم کس نگردد از آنجا هیچ وجه
 مطرود کس نباشد از آن در هیچ باب
 آن بارگاه را همه ار باب فضل و علم
 دانسته بر مقاصد خود مرجع و آب
 نوری که حق نهاده و دینت در آن مقام
 بر جمله روشن است چو بر صرخ آفتاب
 فیضی که میرسد بمقیان آن محل

بس ظاهرت نیست در آن جای آریاب
از پر تود و قبه ایوان مرقدش
نور و ضیاء شمس و قمر کرده کتساب
از قنباخ روضه آن تا باخت تمام
گو یاکه قطعه بسیت ز گنج در خوش آب
بمن جوار اوست که اهل هرات را
دارد مصون ز آفت تخریب انقلاب
وای از کسی که روی بتابد ز در گمش
او گمراه است در دو جهان لایق عذاب
گفتم مقیم آن درم اما نکرده ام
شایسته خدمتی که بان جویم اقرب
گفتم خوش باش که بد خدمتان نیند
محروم نیز از آن در خورشید احتجاب

از دفترم اسم او آنچه گفته اند
 یکفصل برنخواند هفتاد و نه هزار باب
 خدام خویش را نگذارد بدگیری
 باشد ترا بسنده بان در که انساب
 یار سبحی احمد مرسل که کرده
 ذات و را بد فترا ایجاد انتخاب
 داری پای پایه این بقعه منیف
 چندان که ثابت است بساط زمین برآ

محمد شریف محزون

خود را از نژاد افغان های نوگیا فی معرفی نماید
 در غزلیات عشقی عارف است مضامین لطیفی را بطور
 شعرای متاخرین ایراد می نماید.

عمرش ۳۳ سال بوده و فعلاً در قید حیات می باشد
من ز عشق رخت ای یار شدستم محزون
اشک چشمم ز فراقش شده هم چون همچون
گفته بودی که بکن صبر در هم کام دولت
صبر بگذشت از حد و عهد وفا کن اکنون
و عده است بهره عشاق خلاف است چرا
کرم و لطف کم و قهر عنایت افزون
بسکه بجز آن تو نگین و پریشانم کرد
گبرده ام در غزلیات تخلص محزون

محمد میرا بوسعید اوبشی
از سادات اوبه و یکی از شعرای جمید فن اخیر
هرت است در زمان تیمور شاه به کابل آمده و مورد

۱۶۲

نوازشات پادشاهی گردید بعد از عودت بوطن
مالوف خود در سال ۱۲۳۲ وفات کرده است
طبع خنثی عالی داشته.

گرمی از گردش چشم تو به پیمانہ شود
زاهد چله نشین ساکن میخانه شود
شمع را چون سحر آید بسرش آتش شوق
شاید آگاه ز سوز دل پر دانه شود

(در باغی)

عزم همه سر بسر تباہی کردن
کارم همه شب نامه سیاہی کردن
من بد بدم ز بد بد آمد بوجود
اندر عوضش تا تو چه خواری کردن

بکتاب

۲۶۳

میگویند این باعی در حالت نزع نوشته .
نی در بدی و نه در بهی می میرم
نی مبتدی و نه منتهی می میرم
دشوار دو کون بر من آسان گردان
کز هر دو جهان دست تھی می میرم

مصرع اولی این غزل را تیمور شاه گفته و اتمام آن را
میر مرحوم نموده است .
شهر کابل چه نگوینج بسته
خلق بزرگ بروینج بسته
سهر کوچه زینج مالک و برف
دست پاسر و روینج بسته
دمی آبی که خورد مرد فقیر

نارسید به گلویچ بسته
 بزم ارباب طرب ناشده گرم
 کاسه و جام و سبویچ بسته
 مانده زاهدیره زهد و نماز
 در کفش آب و ضویچ بسته



«مفلس»

نامش نورالدین اصلش از خم سبز علاقه بادغیس
 ولادتش در سنه ۱۳۲۱ و این شاعر جوان باهوش
 و در اے طبع خوبی است و در علم صرف و نحو و منطق
 تا اندازه لازم مهارتی دارد کرمای حضرت سعدی را
 تماماً محسن نموده از آنجمله دو فرزند از محسنند که
 این است.

بیا تا براریم دست دعا
بدرگاه خالق بصد التجا
بزاری بگویم شام و صبا

کریمه بخشای بر حال ما
که هستیم اسیر کند هوا

محمد سرافراز سرد در سرا
شهی مسند ملک لولاک لا
در خشنده کوکب و لفضی

حبیب خدا شرف انبیا
که عرش مجیدش بود متکا

نام حق شیخ شرف الدین را محسن نموده بکذا
حسرتا آنکه ما بروز و لبشب
غافل از حق قرین بعیش و طرب

به که بندیم بعد از عیش لب
از کلام مشنچ و لهو و لعب

نام حق بر زبان همی را نیم
که بجان دولش همی خوانیم
و جلد ثالث رساله مزارات هرت را تالیف کرده
و کتاب در علم ادب بر طبق بوستان سعدی برشته
نظم کشید و چند فرد از کتاب مذکور این است.

چه بشکست اسلام سد تفاق
خصوصت گرفتند و کین و نفاق
گروهی از آنجمله در ماه و سال

بن پروری داشتند شغال
بخون ز تخن برخ دیگر کمر
به بستند و از هم بریدند سر

۲۶۷

کنون طفل نورس چه این است عال
میان بند و آموز علم و کمال
نه علم که بخشش بود از نجوم
ز افلاک و سیاره و مرز و بوم
فصاحت می آموزد و ربط سخن
مکن وصف خوبان گل پیرهن
نگویم که از بهر علم و کمال
بشود دور و بیگانه از ذوالجلال
پی حفظ دین دارد در پانما ز
بخط و طن فته بالون بساز
و اشعار یکمه حالیه از روی وجود دارد شش هزار
فرد است و دیوان غزلش هنوز با تمام نرسیده و یک غزل
از دیوانش که با خود موجود داشتیم تخریر نمودم.

(غزل)

ز اول با تو آئین وفا کردم ندانستم
بجان از این فاجعه بدین چنان کردم ندانستم

غلط کردم بطفل بیوفادادم دل دین را
بخود جبر و ستم کردم خطا کردم ندانستم

بسودای صال گلرخان دادم جوانی را
بپنجهن نامرادی جان فدا کردم ندانستم

گذشتم از سر اموال صرف هوشان کردم
ببازار بهری خود را که کردم ندانستم

تأسف میخورم ز آن شب که باد لبر بردم
سحر دست از گریبانش را کردم ندانستم

وجود دردمند خویش را عاقبت مفلس
با انواع مشقت قبل کردم ندانستم

حجر (مخس و حر) کوه

عبدالصمد خان متخلص بن محروم ولد حاجی لاکه حسین خان

مسکونه شهر هرات است عمر آن ۲۴ ساله است تقریباً
یکنیم سال میشود که طبعاً مشغول غزل سرایی گردیده تقریباً
باندازه یکصد غزل و چند منظومه تا حال گفته اند این چند
بیت از آن انتخاب شد

مارا بهر دجور و جایا د میکنی

نخلی جوانیم ز چه در باد میکنی

مردم ز درد ای مه من ناز هر دمی

گلهی بکخور و گه به پری زاد میکنی

دیدم که دوش بلبل با گل بگریه گفت

ای بی وفا به بین که چه سید میکنی

برخیز و آی ای بت شیرین بی نظیر

گم آرزوی تربت فریاد میکنی
 اول به پرس شرح دل بقرار من
 پادشاه حسن اگر داد میکنی
 اجرت دهند اگر دل محروم زار را
 از وصل خویش گرز غم آزاد میکنی

————— (✱) —————

مخلصی

نامش عبد الکریم ولد مرحوم آخند ملا محمد امین
 قوم غلجائی مسکونه بهرت عمرش ۲۹ سال است
 داکنون بقید حیات میباشد اشعار خوبی دارد
 این غزل از ان انتخاب شد.
 ای دل نشین بگوشه ز مردم فرار کن
 آرام باش ترک ازین گیر و دار کن

دیوانه دار در پی گلچهره گان مرد
 بسیار شو بکنج قناعت قرار کن
 ایدل بیاد کاکل خوبان مشو پریش
 اندیشه از شکنجه زلف نگار کن
 دل با کسی منبدر حبس هم ز کس مدار
 خود راهه لطف عام حق امیدوار کن
 غش یابی از مصاحب دودمان روزگار
 تنهانشین سیم وجودیت عیار کن
 دیوانه گری برای تو گویند مردمان
 منشی تو هم بلفظ جنون فحار کن

ملا مغنوعه

نمایش میرزا غلام غوث خان پسر مرحوم قاضی

قاضی ملاسیف الدینخان ساکن شهر اربت سن ۲۴
 ساله دارای طبع سلیم است پدر مرحومش هم شخص
 معروف و صاحب سلیقه ادبی و دارای خط خوبی بود
 این چند سطر از آقای مغموم است.

بعالم نیست چون من بی کس و محروم و حیرانی
 بمحنت ناز پروردی بغم گهوار جنبانی
 فلک با من سرکین و عداوت باشد تکی -

که روزم صرف محنت شب قرین و اتعانی
 نشاط بزم من در دیکه نهیفته است اندر دل
 ولی در محفل یاران ندارد وضع مالانی

دلم تنگ و دماغم خشک فالم زشت و عالم بد
 انیسیم غم رفیقم غصه یارم آه سوزانی
 بپر جا میکنم اظهار مطلب باد و صلده مید

بیت

باشد عایدی دیگر بجز از یاس و حرمانی
 بود هر رنج و محنتی علاج در حق از پی
 نمیدانم چه درد است آنیکه اورانیست مانی
 بهر در کز حوادث می بنم رنج بسته میگردد
 بهر جیتی کافتم بر دن آیم حاسانی
 رقیباگر بنم یار بینی که گهی ما را
 مبر رشک و مکن حیرت شب هست و ماه تابانی
 ز مخومی چه حاصل چیزد بر زن دامن هست
 که تا مسرورنی یابی ازین طالی پریشانی



حاصل فصل (۱۸) فون

* نام م میزند *

نام ملائکی نام دارد از نژاد جمشیدی

دیگی از شعرای زاده آب و هوای هرت است.

در مرغاب تولد یافته و بنا بر فرمان علیحضرت امیر

عبدالرحمن خان باخانه وار خود در میمنه کوچیده است

میمنه نادم را به امور رسمی مصروف گردانیده

منشی حکام آنجا نموده است.

و از اینجا است که شهرت نادم در میمنه به میزانی

بلند تر است نسبت به شاعری.

اما در عین برخلاف شهرت عامه نادم یکی

از شعرای زبردست و نوینده گان مدتی عصر

حاضر است.

طبعی عالی و روحی گرم دارد.

نادم از شعرای عشقی است و غزلیات زیادی

هم نوشته دیوانش خودش جمع کرده و تا هنوز بطبع

نرسیده است.
از حسرت رخ تو که گشت از شراب سرخ
آید برون ز چشم من خسته آب سرخ
بر روی آفتاب بود پرده شفق
یابسته بروی دل آفتاب سرخ
آهسته نه بدیده ام ای شه سوار پای
تا پای نازکت نکند این کاب سرخ
جانا بزرد روی مشت سیاه بخت
تا چند چهره تو شود از عتاب سرخ
ز گین ادای قصه عشقم چو عند لیب
زیب و گل کفم درق این کتاب سرخ
مطلونه بخش چهره روشن دل است مرگ
آری شود بوقت غروب آفتاب سرخ

تیره دلی که از در میخانه روی تافت
نالد ام پیشود در شش ام رخ باب سرخ

ز کست تعلیم مستی بر شراب لب داد
لمره است بر سبیل تر مشق یخ و آب داد
طاق ابروی ترا نامزم که باد غم رکوع
در نماز از فقه خم بر پیکر حراب داد
الحمد را از کافر چشمت که در هر چشم زد
خجیر زگان بخون بی گناهی آب داد
شب که آمد یاد رویت رسویدای ضمیر
کلبه ام را اظلمت شب بر تو محتسب داد
گر چنین طغیان کند موج سر شک از دیده ام
مردمان را اگر به خواهد رخت بر سیلاب داد

دی نجا کتر نشستم بر سر کویت ز عشق
 رحمتی دیدم که یاد از بستر سنجاب داد
 دم مزین نادم اگر در تابه بریان کز ذرگه
 ماهی دل را از زلف مهوشان قلاب داد

”

مردم صفا در آرزویت
 دیوانه شدم چه جستجویت
 چون باد به سر چمن که رستم
 در هیچ گلی نبود بویت
 بر دیده خویش رشکم آید
 باشد که نظر کنم برویت
 چندانکه بهر طرف دویدم

پیداشدم ره بی بسویت
 شخضم به نظر بیاید آسان
 که ضعف شدم چو تار بسویت
 این هر سه بلا یک مزا ببند
 بخت من و دور چرخ و بسویت
 نادم همه آتش دل آخسر
 سر ز در شرار گفتگو بیت

﴿فصل (۱۹) بیار﴾

﴿میوزایوسف گرنجا﴾

نواسه حضرت شهید و از خانه واده حاذق است
 در سال ۱۳۲۰ قمری به عمر هفتاد ساله گی وفات
 نموده است.

آثار و شعار آبدار دارد مجموعه غزلیاتش به طبع سید
یوسف از شعرای عشقی است و ازین جهت پیش تر
میل به غزل داشته.

باغبان هر گل که بر طرف چمن می پرورد
در خیال عشوه آن گلبدن می پرورد
نازم از شاخ گلی گاندر بهارستان حسن
سرور ارجیب نسیرن دسمن می پرورد
دیدم آن ابرو کان را داده چشم از سره آب
گفتم این خون خوار را بر قتل من می پرورد
کس نه بیند شاخ گل با میوه پیوند و بین
نخل این گلدسته را سبب ذقن می پرورد
بیشتر شیرین لبان با تلخ گوئی مایلند
خوی شکر لعل من خلق حسن می پرورد

یوسف مه رو بمصر ناز و یعقوب حزرین

اشک حسرت را بیوی پیرهن می پرورد

حاجی

آخذ لایحیی لده ملا حبیب الله توطن بگازرگاه شریف داشته در فصاحت
و بلاغت نظم و نثر پایه بلندی ادا را بود و غلط و تبلیغش هر جمعه در
جامع شریف هر شمس تبیین را تا اثرات بی اندازه و فواید تازه می نمود
در جمیع انواع خط مهارتی کامله داشته است.

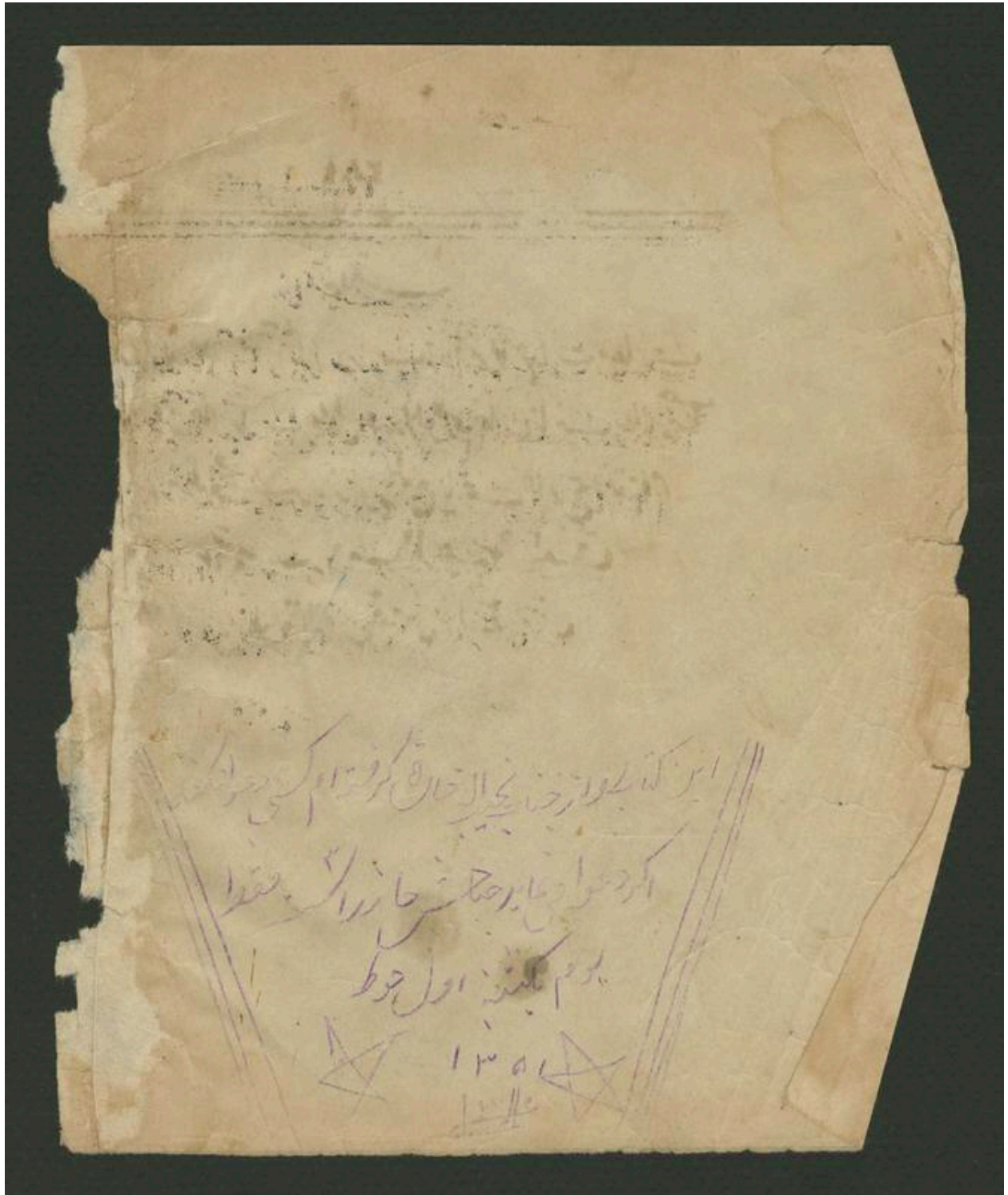
ولادتش ۱۲۵۵ و فات تحسیر ایتش ۱۳۲۰ قری مدفنش در
گازرگاه شریف اندرون خطره تبرکه میباشد کیر باعی از جمله
انشاد ایش که تاریخ نصب لوح پسر حضرت پیر هرت را حدیث
جیادت طبع آن را در منصفه ظهور می آورد.

رضوان بی نظاره رفیع درجا - آمد بطواف مرقد پیر هرت
لوح خطش در ید بتارخیش گشت - برستید کاینات بجد صلوات

۲۸۱

خاتمه

عدد پنجم جلد ۳ آثار بهرات از اثر توجیهات معارف
اولاد جلالتاب عالی عبد الرحیم خان نائب سالار حصار
در مطبوعه محشریه زبور طبع یافت تاریخ انقضاء
۱۲ شهر رجب المرجب ۱۳۵۵
مطابق اول قوس سلطنت اش



این کتاب به عنوان کتابخانه در اختیار گرفته شد

اگر در صورت نیاز به کتابخانه

بوم بکنند اول جوط

۱۳۵۱

